

حیدر بابا سلام

استاد دکتر محمد حسین شھریار
ترکی - فارسی - لائین

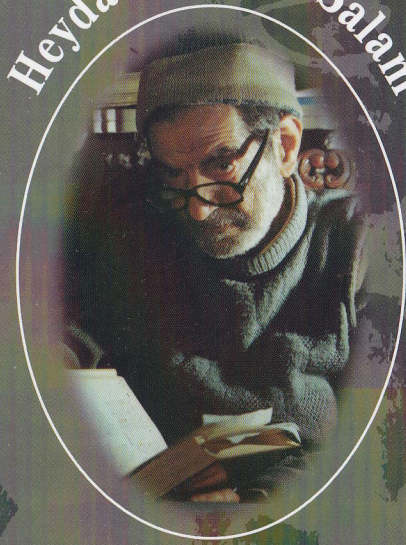
Heydar Babaya Salam

حیدر بابا سلام

استاد دکتر محمد حسین شھریار

طرح رو جلد: سارا انجمی

Heydar Babaya Salam



حیدر بابایہ سلام

ترکی و فارسی

همراه با آوانگاری لاتین

اثر

استاد محمد حسین شہریار

تنظیم به نثر ادبی و فارسی:

علیرضا یخفروزی

سرشناسه	: شهریار، محمدحسین، ۱۲۸۵-۱۳۶۷
عنوان و نام پدیدآور	: حیدر بابایه سلام: ترکی و فارسی همراه با آوانگاری لاتین اثر محمدحسین شهریار: تنظیم نثر ادب فارسی علیرضا یخفروزانی
مشخصات نثر	: تبریز: هاشمی سودمند، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری	: ۱۴۳ ص
شابک	: ۱۸۰۰۰ ریال چاپ اول: ۲۰۰۰۰ ریال: ۲ - ۵۸ - ۸۴۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: کاربرگه کتاب فارسی
یادداشت	: فارسی - انگلیسی - ترکی
یادداشت	: چاپ اول ۱۳۸۷
یادداشت	: چاپ دوم
یادداشت	: چاپ سوم، ۱۳۸۸ (فیبیا)
موضوع	: شعر ترکی - ایران - قرن ۱۴
موضوع	: شعر ترکی - ایران - قرن ۱۴ - ترجمه شده به فارسی
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴ - ترجمه شده از ترکی
موضوع	: شعر ترکی - ایران - قرن ۱۴ - ترجمه شده به انگلیسی
رده بندی کنگره	: الف ۱۳۸۸ ح ۹ ش ۹ / PL ۳۱۴
رده بنده دیویی	: ۸۹۴/۳۶۱۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۵۳۷۷۷

حیدر بابایه سلام

(ترکی، فارسی، لاتین)

تنظیم به نثر ادبی و فارسی	: علیرضا یخفروزانی
ناشر	: هاشمی سودمند
ناشر همکار	: نشر آناس
تعداد صفحه	: ۱۴۴ صفحه رقعی
تیراژ	: ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	: پنجم ۱۳۸۹
شابک	: ۲ - ۵۸ - ۸۴۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

مرکز بخش و فروش

تبریز: شریعتی جنوبی - جنب پاساژ ضریحانی - اول کوی مستشار دوم

پخش کتاب تلاش

تلفن: ۵۵۶۷۳۸۲ - همراه: ۰۹۱۴۴۱۴۳۶۱۳

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شناسنامه گرفتیم آن روز هم نمی شد تحقیقاً سال قمری را با شمسی تطبیق کرد که ۱۳۲۵ قمری به چه سال شمسی مطابق می شود. بعدها فهمیدیم ۱۲۸۵ است و من تولدم را ۸۳ گرفتم در صورتی که ۸۵ شمسی بود. مخصوصاً دو سال بیشتر می گرفتیم که بتوانیم در انتخابات شرکت کنیم»^(۱).

در همان سال به دلیل انقلاب، استاد را به ده می برند و به قول خود استاد «رشد من در خشکتاب و در کوه حیدربابا بود». «در سال ۱۳۲۸ هـ. ق که تبریز آستن حوادث خونین وقایع مشروطیت بود، پدرش او را به روستای قیش قورشاق و خشکتاب منتقل نمود. دوران کودکی شاعر در آغوش طبیعت و روستا سپری شد. منظومه‌ی حیدربابا مولود آن خاطرات است. در سال ۱۳۳۱ هـ ق شهریار به تبریز بازگشت و نزد پدر شروع به فراگیری مقدمات ادبیات عرب نمود. وی در سال ۱۳۲۲ هـ ق جهت تحصیل به شیوه‌ی نوین آموزشی اصول جدید به مدرسه متحده وارد شد و در این مدرسه به آموختن زبان فرانسه و علوم دینی و فراگیری خوشنویسی پرداخت»^(۲).

او پس از پایان سیکل اول متوسطه در مدرسه‌ی فیوضات تبریز (مقارن با اتمام چهارده سالگی اش) در سال ۱۳۰۰ برای ادامه‌ی تحصیل از تبریز به تهران رفت و تا سال ۱۳۰۳ در مدرسه‌ی دارالفنون بود و پس از آن در رشته

۱- دکتر عقیقی بخشایش - مفاخر آذربایجان، جلد سوم، ص ۱۴۷۶ - نشر آذربایجان، تبریز - چاپ اول.

۲- موزه‌های استان آذربایجان شرقی. ص ۳۷

استاد شهریار

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار - بزرگترین و مشهورترین شاعر معاصر ایران - فرزند آقاسید اسماعیل موسوی معروف به حاج میرآقا خشکتابی، در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی^(۱) در بازارچه‌ی میرزانشیرالله تبریز واقع در چای‌کنار به دنیا آمد،^(۲) خود استاد در مورد سال تولدش چنین می‌گوید:

«تولد من تحقیقاً معلوم نیست ولی در اواخر ۱۳۲۴ یا اوایل ۱۳۲۵ قمری است. تاریخ تولد من پشت یک قرآن نوشته شده بود، ولی دو دفعه خانه‌ی ما را ویران کردند. یک دفعه مشروطه‌طلبان و یک دفعه هم مستبدین.

در سال ۱۳۰۲ در تهران اداره‌ی آمار تشکیل شده بود که ما رفتیم

۱- مسعود عالم‌پور رجیبی در ص ۳۷ کتاب «موزه‌های استان آذربایجان شرقی» چاپ اداره‌کل میراث فرهنگی استان آذربایجان شرقی سال تولد استاد را «شهریور ماه ۱۲۸۶ شمسی» می‌نویسد؟

۲- بیشتر منابع و تذکرها تولد وی را در قریه‌ی خشکتاب در بخش قره‌چمن در نزدیکی تبریز می‌نویسند ولی خود استاد صراحتاً می‌فرماید «من در سال ۱۳۲۴ یا ۲۵ قمری در تبریز متولد شدم». در شناسنامه‌ی ایشان هم محل تولد تبریز قید شده است.

پزشکی ادامه‌ی تحصیل نمود و تهران را به قصد کار در اداره‌ی ثبت اسناد مشهد و نیشابور ترک کرد و راهی خراسان شد و تا سال ۱۳۱۴ در خراسان بود.

استاد در این مسافرت با کمال‌الملک ملاقات نمود و مثنوی زیارت کمال‌الملک را سرود و مدتی نیز در منزل کمال‌الملک سکونت داشت.

در سال ۱۳۱۴ استاد شهریار دوباره به تهران مراجعت نمود و در سال ۱۳۱۵ در بانک کشاورزی استخدام شد و در سال ۱۳۱۶ پس از فوت پدر به تبریز برگشت و برای همیشه در شهر زادگاه خود ماندگار شد. او «در نخستین سال ورود قطعه‌ی (حیدربابایه سلام) را به ترکی آذربایجانی سرود. این اثر گرانبه‌ی شهرت جهانی یافت و ورد زبان عاشقان شد. بیشتر شاعران این اثر بدیع را به فارسی ترجمه کرده‌اند. ولی تعبیرات و کنایه‌ها و استعاره‌هایی که در آن به کار برده شده به قدری زیبا و لطیف است که تاب ترجمه ندارد».^(۱)

استاد شهریار در تبریز بهجت تخلص می‌کرد و اولین شعرش:

«من گنهکار شدم وای به من مردم آزار شدم وای به من»

بود. ولی بعد از آن که به تهران رفت خواست تخلصش را عوض کند و به همین دلیل دوبار به دیوان حافظ تفأل زد و در هر دو بار تخلص «شهریار»

۱- عزیز دولت آبادی، سخنوران آذربایجان، جلد اول ص ۴۴۴ - انتشارات ستوده - تبریز - چاپ اول ۱۳۷۷

برای ایشان تعیین شد.

در سال ۱۳۰۸ اولین کتاب شعرش منتشر شد.

در سال ۱۳۳۲ با یکی از منسوبین خود ازدواج کرد. حاصل این ازدواج سه فرزند است^(۱) دو دختر به نام‌های شهرزاد و مریم و یک پسر به نام هادی.

به مناسبت هشتادمین سالگرد تولد استاد شهریار و به منظور تجلیل از مقام ایشان در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ کنگره‌ی شعر و ادب با حضور جمع کثیری از شعرا و هنرمندان و سایر اقشار مردم، در تبریز برگزار گردید.

صاحب کتاب «نام نام‌ی موسیقی ایران زمین» در مورد استاد شهریار چنین می‌نویسد: «شهریار از مشهورترین شعرای معاصر، آگاه از ردیف موسیقی ایران، آشنا به نوازندگی سه‌تار، به همراه زمزمه‌ای دلنشین و دودانگی صوت... به وزن و قافیه و ردیف شعری اکثر بزرگان شعر فارسی، طبع آزمایی نموده، البته بیشتر به استقبال خواجه رفته است».^(۲)

البته استاد در هنر خطاطی و خوشنویسی نیز مهارتی تام داشت و خط نسخ را خوب می‌نوشت. به همین سبب «ملک‌الشعراى بهار او را افتخار شرق

۱- موزه‌های آذربایجان شرقی

۲- مهدی ستایشگر - نام نام‌ی موسیقی ایران زمین، ص ۳۰۷ - انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۶

می‌داند»^(۱)

استاد شهریار در روزهای آخر عمر به دلیل بیماری در بیمارستان مهر تهران بستری شد و در روز بیست و هفتم شهریور ماه ۱۳۶۷ دار فانی را وداع گفت. پیکر این استاد فقید باشکوه هرچه تمامتر به تبریز منتقل گردید و با حضور جمع کثیری از مشتاقان و دوستانش، در مقبره‌الشعراى تبریز که مدفن بسیاری از شعرا و عرفای آن دیار است. به خاک سپرده شد. و این وصیت خوداستاد بود. حضور مردم در این مراسم به قدری زیاد بود که صحن مقبره‌الشعرا و خیابان‌های همجوار گنجایش آن رانداشت.

منزل مسکونی ایشان واقع در کوی مقصودیه توسط شهرداری تبریز «موزه‌ی ادبی استاد شهریار» اعلام گردید. «در این موزه علاوه بر آثار چاپ شده‌ی استاد، دفاتر و اوراق بسیاری از آثار و اشعار ایشان به خط خود استاد و قرآنی که خودشان با خط زیبای نسخ نگاشته‌اند و برخی لوازم تحریر و وسایل شخصی و آلبوم‌های عکس محتوی تصاویر یادگاری این شاعر اندیشمند و فرزانه به معرض نمایش گذاشته شده است. موزه‌ی استاد شهریار یادگار گرانقدری از نظر ادبی، هنری و ملی به شمار می‌رود».^(۲)

سالروز وفات این استاد فقید (۲۷ شهریور) به همت و ابتکار دکتر

۱- سخنوران آذربایجان، ص ۴۴۴.

۲- موزه‌های استان آذربایجان شرقی، ص ۳۸.

علی اصغر شعر دوست «روز شعر» نامگذاری شد.

شهریار و حیدربابا

منظومه‌ی «حیدربابایه سلام» که از نخستین اشعار شهریار به زبان مادری است، به زبانی روان و رسا سروده شده است. بر داشتگاه زبانی این منظومه، زبان زنده و رایج روستاهای آذربایجان می‌باشد.

شاعر در سال ۱۳۲۹ در حالی سروده‌ی حیدربابا را آغاز کرد، که دیگر به شناخته‌ترین چهره‌ی شعر پارسی تبدیل شده بود. او در سرودن حیدربابا به زبان مردم و شعر شفاهی آذربایجان روی نمود.^(۱)

آری منظومه‌ی حیدربابا به زبان مردم روستاهای قره‌چمن سروده شده و ویژگی‌های زبانشناختی آن منطقه را دارا می‌باشد، نه به زبان فخیم ادبی، حیدربابا از دل شهریار برآمده لاجرم در دل‌ها می‌نشیند. در حیدربابا از لغات و اصطلاحات و ترکیبات ادبی و نامأنوس نشانی نیست، آنچه هست زبان عامه فهم و ساده‌ی روستایی است. مثلاً در حیدربابا برخلاف سایر دواوین نه از بلبل خبری هست و نه از باده‌پرستی، نه از یار جفاپیشه و نه از رویاهای شاعرانه و... و به جای اینها با کلماتی مواجه می‌شویم که قابل لمس برای هر روستایی است منجمله: کبک، الاغ، سگ، کوه، گندم، مزرعه، بلدرچین، باغچه، مرغ شب، خرگوش، باد نوروژی، گل برف، گل نوروژ و

۱- دکتر علی اصغر شعر دوست - شهریار و شعر ترکی، ص ۲۳.

نظایر اینها:

حیدر بابا قوری گؤلون قازلاری
گدیکلرین سازاخ چالان سازلاری
کت - کؤشنین پاییزلاری، یازلادی

بیر سینما پرده سی دیر گؤزومده
تک اؤتوروب سئیر ائدیرم اؤزومده

بایرام یئلی چارداخلاری ییخاندا
نوروز گۆلی، قار چیچه یی چیخاندا
آغ بولوتلار کؤینکلرین سیخاندا

بیزدنده بیر یاد ائلیین ساغ اولسون
دردلریمیز قوی دیگلسین داغ اولسون
شهریار در حیدر بابا روستا و زندگی روستایی را به تصویر می کشد. و گاه گوشه هایی از سرگذشت دوران کودکی خود را بیان می کند. او در این باب چنان استادانه سخن می گوید و چنان ماهرانه قلم فرسایی می کند که گویی تابلوی نقاشی در پیش روی خواننده باز می کند بلکه بالاتر از آن گویی خواننده یا شنونده خود شاهد و ناظر ماجراست آن هم نه در پرده سینما بلکه در خود روستا و هنگامی که خواننده به عمق مطالب غور می کند، به بیانی دیگر هنگامی که غرق در تماشای مناظر زیباست، جایگاه خویش را فراموش

می کند و خود را عضوی و بازیگری از این صحنه ها می پندارد.

استاد در این اثر گرانقدر (مخصوصاً در قسمت دوم) گاه به شرح درد و رنج خود می پردازد و گاه از محرومیت های روستاییان می گوید. گاه از ظلم اطرافیان در حق خود می نالد و گاه از ستم اربابان و سردمداران در حق مردم ستم دیده بخصوص روستاییان گله می کند:

خانیم ننه م ناخوش اولان ایلیدی
قیش وارا یکن کولک اییدی یئلیدی
قیش داچیندی، یاغیشیدی، سئلیدی

یوک - یاپینی هئی چاتیردوخ کی گئداخ
سئل چیمخیروب، مجبورودوخ قئیداخ

بو مکتبده شعرین شهیدین دادمیشام
آخوندون آغزیندان قاپیب، اؤدموشام
گاهانداندا بیر آخوندی آلداتمیشام
باشیم آغریر دییوب، قاجیب گئتمیشم!
باغچالاردا گئدیب، گؤزدهن ایتمیشم!
حیدر بابا سنی وطن بیلمیشدیم
وطن دئییب، باش گؤتوروب گلیمیشدیم

سنى گۇروب گۇزىاشىمى سىلمىشىدیم

حال بوكى لاپ غملى غربت سنده ايميش

قارا زندان، آجى شربت سنده ايميش

كىم قالدىكى، بيزه بوغون بۇرمادى

آلتدان - آلتدان بيزه كلک قۇرمادى

بیر مرد اوغول بيزه هاوار دۇرمادى،

شىطان لارى قوجا قلیوب، گزدیز سیزه

انسان لارى اياخلیوب ازدیز سیزه

کتدی یازیق چیراغ تاپمیر یاندیرا

گۇروم سیزون برقوز قالسین آندیرا

كىم بو سۇزى اربابلارلا قاندیرا

نه دور آخر بو ملتین گناهی

توتسون گۇروم سیزی مظلوم لار آهی

هسرنه آلیر باها وئریر قیمتی

اوجوز فقط اکینجی نین زحمتی

بییتندن آرتیق بیچه نین اجرتی

کند اوشاغی گئدیر یولدا ایشلیه

اوردا بلکه قندى تاپا دیشلیه

کتدی گلین کیمی دۇنیانی بزهر

اۇز عورتی یاماق - یاماغا دوزهر

ایینه بزهر خلقی، اۇزو لوت گزهر

ایسندی ده وار چارشابلاری آلباقدی

اوشاقلارین قیش - پاچاسی چیلپاقدی

و بالاخره تهاجم فرهنگی غرب و نیز دۇخیمی و زشتخویی انسان معاصر

را گوشزد می کند.

ایندی بشر آج قورد تکین اۇدوخوب

چۇمبه لنتی گۇز قیجیردوب، دۇروخوب

بساخیرلارکی، گۇرسونلرکیم سینئخوب

تۇکولسونلر اۇنون لشین ییرتسینلار

هره بیردیش انسه سیندن قیرتسینلار

شیطان بسیزیم قبله میزی چمۇنده ریب

آللاه دئین یۇلدان بسیزی دۇنده ریب

ایلان لی چشمه یه بسیزی گۇنده ریب

منت قویورکی، آرخینیز نهر اؤلوب
بیز گؤروروک سولار بیزه زهر اؤلوب

زبان حیدربابا

همچنان که قبلاً اشاره شد حیدربابا به زبان مردم روستاهای قره‌چمن سروده شده نه به زبان ادبی ما هم در نوشتن متن ترکی حیدربابا سعی کردیم زبان اصلی رعایت شود بنابراین متن اصلی از روی نوارها و سی‌دی‌های استاد شهریار پیاده شده با همان لهجه‌ی استاد و تا آنجا که ممکن بود از اعمال زبان ادبی اجتناب شده.

ترجمه‌ی حیدربابا

منظومه‌ی حیدربابا بلافاصله پس از انتشار به چندین زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شد. ترجمه‌ی حیدربابا به سایر زبان‌ها (یا لهجه‌ها)ی ترکی تا اندازه‌ای آسان است و شیرینی حیدربابا را تا حدی داراست، چرا که قابلیت‌های ترکی آذربایجانی را کم و بیش دارا هستند. اما ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر از جمله زبان فارسی که زبان شعر است مشکل می‌نماید به حدی که گاهی برای ترجمه‌ی یک کلمه یا یک جمله‌ی کوتاه نیاز به شرح و بسط چند جمله‌ای دارد. بعضی از زمان‌ها و لغات و اصطلاحات ترکی در فارسی (و شاید در هیچ یک از زبان‌ها) معادل ندارد، بنابراین هنگام ترجمه،

مترجم احساس خلاء یا کمبود می‌کند و نمی‌تواند آنچنان که شایسته است حق مطلب را ادا کند.

ترجمه‌ی حیدربابا به زبان فارسی به شرط حفظ معنی و مفهوم و حلاوت و زیبایی آن کاری است عبث چرا که خود خالق حیدربابا ابرمرد شعر فارسی و ترکی - از انجام این مهم اظهار عجز می‌کند و در جواب مشفق کاشانی که از او می‌پرسد:

«ما چند ترجمه از حیدربابا دیده‌ایم و مسلماً اینها نمی‌تواند ترجمه‌ی شایسته‌ای برای آن باشد. خود حضرتعالی چرا حیدربابا را به شعر فارسی نسروده‌اید؟»

می‌فرماید:

«هرکاری کردم که بتوانم چند بیتش را ترجمه و تکمیل کنم نتوانستم.»

و در جواب حمید سبزواری که می‌پرسد: استاد نمی‌شد خود جنابعالی همان مضامین را به شعر فارسی درآورید؟»

می‌فرماید:

«همان هذیان دل من، حیدربابای فارسی است دیگر، اما هیچ وقت به پای حیدربابای ترکی نمی‌رسد، آن چیز دیگری است.»^(۱)

با توجه به فرمایشان خود استاد و نقص زبان فارسی در مقایسه با زبان ترکی می‌توان دریافت که ترجمه‌ی حیدربابا به فارسی، آنچنان که شاید و

باید میسر نیست. ولی ما به سه دلیل عمده خود را موظف دیدیم دست به چنین کار خطیری بزنیم:

۱- بسیاری از هموطنان فارسی زبان تعریف حیدربابا - این شاهکار بزرگ قرن - را شنیده‌اند و افسوس می‌خورند که نمی‌توانند آن را بخوانند.

۲ - متأسفانه بعضی از هموطنان ترک زبان ما به دلیل این که زبان مادریشان ترکی در مدارس تدریس نمی‌شود نمی‌توانند متون ترکی را خوب و سلیس بخوانند.

۳- در متن ترکی حیدربابا گاهی به لغاتی برمی‌خوریم که درک معنی آن برای خیلی‌ها میسر نیست چرا که نه در شهرها شنیده می‌شود و نه در لغت‌نامه‌ها به چشم می‌خورد و این لغات امروزه تنها در بعضی از روستاها کاربرد دارند. امید است این ترجمه‌ی ناقابل راه‌گشای این عده از عزیزان باشد.

علیرضا یخفروزانی

تبریز - اردیبهشت ۱۳۸۶

۲

حیدر بابا، کهلک لرین اۇچاندا،
 کؤل دیبندن دوشان قالخوب، قاچاندا،
 باغچالارین چیچکلنوب آچاندا،
 بیزدنده بیر مومکون اؤلسا، یاد ائله،
 آچیلمیان اوره ک لری شاد ائله.

۲

حیدر بابا، به هنگام پرواز کبک هایت،
 به وقت برخاستن خرگوش از زیر بوته و دویدنش
 آنگاه که باغچه هایت شکوفه بر آورده، به گل نشینند
 در صورت امکان از ما هم یاد کن
 دل های گرفته و غمگین را شاد کن

2)

Heydər Baba, kəhliklərin uçanda,
 Kol dibindən doşan galxub qaçanda,
 Bağçaların çiçəklənüb açanda,
 Bizdəndə bir mümkün olsa, yad elə,
 Açılmiyan ürəkləri şad elə.

حیدر بابایه سلام

۱

حیدر بابا^(۱)، ایلدیریملار شاخاندا،
 سئل لر، سولار، شاققیدییوب آخاندا،
 قیزلار اونا صف باغلییوب باخاندا،
 سلام اؤلسون شوکتیزه، ائلیزه
 مەنیمدە بیر آدیم گەلسین دیلیزه.

۱

حیدر بابا، به گاه غرش رعد و برق،
 به هنگام غریدن و جاری شدن سیلابها
 در آن دم که دختران به تماشای آن صف بسته اند
 سلام بر شوکت و ایلتان
 باشد که از من نیز نامی بیاید بر زبانان

1)

Heydər Baba, İldırımlar şaxanda,
 Sellər, sular, şaqıldıyub axanda,
 qızlar ona səf bağlıyub baxanda,
 Səlam olsun şəkətizə, elizə
 Mənimdə bir adım gəlsin dilizə

بایرام یئلی چارداخلاری ییخاندا،
نوروز گۆلی، قارچیچگی چیخاندا،
آغ بُولوتلار کۆینکلرین سیخاندا

بیزدنده بیر یاد ائلیین ساغ اۆلسون
دردلریمیز قوی دیگلسین داغ اۆلسون.

در آن هنگام که باد نوروزی آلاچیق‌ها را در هم می‌ریزد،
و آنگاه که گل نوروز (بسان عروسی شرمگین) و گل برف (بسان
عاشقی شنگول) سر بدر می‌آورند (از زیر برف و از شکاف سنگ‌ها)
وقتی که ابرهای سفید پیراهن‌هایشان را بچلانند
سلامت باشد آن کس که یادی از ما کند
بگذار دردهایمان روی هم انباشته گردد و چون کوه شود

3)

Bayram yeli çardaxları yıxanda,
Noruz güli, qarçiçəgi çıxanda,
Ağ bulutlar köynəklərin sıxabda

Bizdəndə bir yad eliyən sağ olsun
Dərdlərimiz qoy dikkəlsin dağ olsun.

۱۴

حیدر بابا، گۆن دالووی داغلا سین
اۆزون گۆلسون، بولاخلارون آغلا سین
اوشاخلارون بیر دسته گۆل باغلا سین

یئئل گلنده وئر گتیر سین بویانا
بلکه منیم یاتمیش بختیم اویانا.

۱۴

حیدر بابا، آفتاب پشتت را گرم کند،
رویت بخندد و چشمه‌هایت گریه کند،
کودکانت یک دسته گل ببندند،

هنگامی که باد می‌آید، بده تا بیاورد به این سو
شاید بخت خفته‌ی من بیدار شود.

4)

Heydər Baba, gün daluvi dağlasın
Üzün gulsün, bulaxların ağlasın
Uşaxların bir dəstə gül bağlasın

Yel gələndə ver gətirsin by yana
Bəlkə mənün yatmış bəxtim oyana.

حیدر بابا، سنین اۆزون آغ اۆلسون!

دۆرت بیر یانین بۇلاغ اۆلسون، باغ اۆلسون!

بیزدن سؤرا سنین باشین ساغ اۆلسون!

دۆنیا قزو - قەدەر، اۆلوم - ایتلیمدی!

دۆنیا بوئی اۇغولسوزدی، یتیمدی!

حیدر بابا، رویت سفید باد،

هر چهار سویت چشمه و باغ باد

بعد از ما سر تو سلامت باد،

دنیا قضا و قدر و مرگ و نیستی است

سراسر دنیا از بی فرزند و یتیم پر است

5)

Heydər Baba sənın üzün ağ olsun

Dört bir yanın bulağ olsun, bağ olsun

Bizdən sora sənın başın sağ olsun

Dünya qəzo - qədər, ölüm - itimdi

Dünya boyi oğulsuzdi, yetimdi.

حیدر بابا، یۆلوم سندن کچ اۆلدى،

عۆمروم گئچدی، گلنمدیم گئچ اولدی،

هئچ بيلمه ديم گۆزه لر ونئچ اۆلدى^(۱)

بیلمزیدیم دۆنگه لر وار، دۆنوم وار،

ایتگین لیک وار، آیریلیق وار، اۆلوم وار.

حیدر بابا، راهم از تو کج و جدا شد،

عمرم گذشت، نتوانستم بیایم و حالا دیگر دیر شده است.

هیچ ندانستم زیبارویانت چه شدند،

نمی دانستم زندگی پیچ و خم های زیادی دارد،

گم گشتگی، جدایی و مرگ دارد.

6)

Heydər Baba yolym səndən kəc oldi

Ömrum geçdi, gələnmədim gec oldi

Heç bilmədim gözəllərün nec oldi

Bilməzidim döngələr var, dönüm var,

İtginlik var, ayrılıq var, ölüm var.

حیدربابا، ایگیت امک ای تیرمز،
 عؤمور گئچر، افسوس بره بیتیرمز،
 نامرد اولان عؤمری باشا یئتیرمز.

بیزده، واللله، اؤنوتماریق سیزلری،
 گؤرنمەسک حلال ائدین بیزلری.

حیدربابا، جوانمرد نان و نمک گم نمی کند و حق دوستی را فراموش
 نمی کند
 عمر می گذرد ولی افسوس کسی را از عمر رفته بهره و سودی نیست
 نامرد عمر به آخر نمی برد و از ثمره ی زندگی بهره مند نمی شود.
 بخدا، ما هم شماها را فراموش نمی کنیم
 اگر نتوانستیم دوباره شما را ببینیم، ماها را حلال کنید.

7)

Heydər Baba igit əmək itirməz,
 Ömür keçər, əfsus bərə bitirməz,
 Namərd olan ömri başa yetirməz,

Bizdə, vallah, unutmarıq sizləri,
 Görənməsək həlal edin bizləri.

حیدربابا، میراژدر^(۱) سس لئنده،
 کند ایچینه سسدن - کویدن دؤشنده،
 عاشیق رۆستم^(۲)، سازین دیل لئندیرنده،

یادیندادیر نه هولسک قاچاردیم؟
 قوشلار تکیین قاناد چالیب اوچاردیم؟

حیدربابا، زمانی که میراژدر، ندا می داد،
 و در فضای ده صداها و قشقرقها در هم می پیچید،
 و هنگامی که عاشق رستم سازش را به صدا درمی آورد،
 یادت هست که چه با عجله می دویدم.
 مانند پرندگان پرزده، پرواز می کردم.

8)

Heydər Baba, Mirəjdər səslənəndə,
 Kənd içinə səsdən - küydən düşəndə,
 Aşıq Rüstəm, sazın dilləndirəndə,

Yadındadır nə höləsək qaçardım?
 Quşlar təkin qanad çalıb uçardım?

۱- «میراژدر» اسم چاوشی بوده.

۲- «عاشیق رستم» اسم خواننده و نوازنده ی معروفی بود.

شنگیل آوا^(۱) یوردی عاشیق آلماسی،
 گاهدان گندیب اوردان قوناق قالماسی،
 داش آتماسی، آلم، هیوا سالماسی،

قالیب شیرین یوخی کیمی یادیمدا،
 اثر قویوب روحومدا، هر زادیمدا.

یادی زشنگل آباد و سیب عاشقش

که گاهی بر آنجا رفته و مهمانش می شدیم
 و با پراندن سنگ سیب و به را (از درخت) می انداختیم،
 مانند خواب و رویایی شیرین دریا دم مانده است،
 و نه تنها بر روح بلکه بر هر چیز من اثر گذاشته است.

9)

Şəngilava yurdi, aşiq alması,

Gahdan gedib orda qonaq qalması,

Daş atması, alma, heyva salması,

Qalib şirin yuxi kimi yadımda,

əşər qoyub ruhumda, hər zadımda.

۱- شنگل آباد یا همان شنگول آوا اسم دهکده ای است.

حیدر بابا، قوری گولون قازلاری،
 گدیکلرین سازاخ چالان سازلاری،
 کت - کوشنین پاییزلاری، یازلاری،

بیر سینما پرده سی دیر گوزومده،
 تک اوتوروب، سئر اندیرم اوزومده.

حیدر بابا، به یاد قازهای «قوروگول»

و به یاد سازی که کولاک در گردنه ها می نواخت
 پاییزها و بهاران روستا

مانند پرده ی سینمایی است در جلو چشمم
 تنها نشسته و در خودم سیر می کنم.

10)

Heydər Baba quri gölün qazları,

Gədiklərin sazax çalan sazları,

Kət - köşənin payızları, yazları,

Bir sinəmə pərdəsidir gözümdə,

Tək oturub, seyr edirəm özümdə.

۱۲

حیدربابا، شیطان بیزی آزدیریب،
 محبتی او ره ک لردن قازدیریب،
 قره گونون سرنوشتین یازدیریب،

سالیب خلقی بیر - بیرینین جانینا!
 باریشیغی بلشدیریب قانینا!

۱۲

حیدربابا، شیطان ما را گمراه کرده،
 عشق و محبت را از دلها زدوده،
 سرنوشت تیره روزی را نوشته،
 خلق را به جان هم انداخته،
 صلح را در خون خود غلطان ساخته

12)

Heydər Baba şeytan bizi azdırıb,
 Məhəbbəti ürəklərdən qazdırıb,
 Qərə günün sərneveştin yazdırıb,
 Salıb xəlqi bir - birinin canına!
 Barışığı bələşdirib qanına!

۱۱

حیدربابا، قره چیمن جاداسی،
 چووشلارین گلر سسی - صداسی،
 کربلایا گندهنلرین قاداسی،
 دوشسون بو آج یولسوزلارین گوزونه،
 تمدونون اویدوخ یالان سوزونه!

۱۱

حیدربابا، جاده‌ی قره چمن
 به گوش می‌رسد صدا و ندای چاوشان
 درد و بلای زائران و راهیان کربلا
 افتد به چشم مردمان گمراه آزمند
 فریب حرف‌های کذب و دروغ تمدن را خوردیم.

11)

Heydər Baba qərə çimən cadası,
 Çovuşların gələr səsi - sədası,
 Kərbəlaya gedənlərin qadası,
 Düşsun bu ac yolsuz ların gözüne,
 Təməddünün uydux yalan sözüne.

گۆز یاشینا باخان اؤلسا، قان آخماز!
اینسان اؤلان خنجر بئلینه تاخماز!
آما حئیف، کور توتدوغون بوراخماز!

بهشتیمیز جهنم اولماقدادیر!
ذی الحجّه میز محرم اولماقدادیر!

اگر به اشک چشم مظلومان توجه شود، خون نریزد،
انسان واقعی خنجر به کمر نبندد
ولی افسوس کور آنچه را گرفته، رهایش نمی‌کند،
کم‌کم بهشتیمان جهنم می‌گردد،
و ذی حجه مان محرم می‌گردد.

13)

Göz yaşına baxan olsa qan axmaz!
İnsan olan xəncər belinə taxmaz!
Amma heyif kor tutduğun buraxmaz!

Beheştımız cəhənnəm olmaqdadır!

Zilhəccəmiz məhərrəm olmaqdadır!

خزان یئلی یارپاخلاری تۆکنده
بۇلوت داغدان یئنیب کئنده چۆکنده
شیخ‌الاسلام^(۱) گۆزهل سسین چکئنده

نیسگیلی سؤز اورکلره ده یهردی،
آغاشلاردا، آلاها باش آیهردی.

هنگامی که باد پاییزی برگ‌ها را از درختان می‌انداخت.
و ابرها از آسمان فرود آمده در دل روستا می‌نشست و مه همه جا را
فرا می‌گرفت.
و صدای زیبای شیخ‌الاسلام بلند می‌شد،
آوای حزین و سوزناکش در دل‌ها رخنه می‌کرد،
درختان نیز در برابر خدا سر خم می‌کردند.

14)

Xəzan yeli yarpaxları tökəndə,
Bulut dağdan yenib kəndə çökəndə,
Şeyxəlislam gözəl səsin çəkəndə,
Niskilli söz ürəklərə dəyərdi,
Ağaşlarda Allaha baş əyərdi.

۱- شیخ‌الاسلام نام واعظ محل بوده و مناجاتش در مواقع لزوم در حکم اعلام خیر بوده.

داشلی بولاخ داش - قۇمونان دۇلماسین!
 باخچالاری سارالماسین، سۇلماسین!
 اوردان کئچن اتلی سۇسوز اۇلماسین!
 دئینه بۇلاخ، خئیرین اۇلسون آخارسان،
 افقلره خۇمار - خومار باخارسان!

چشمه‌ی داشلی بولاخ با سنگ و ماسه پر نشود،
 باغچه‌هایش زرد و پژمرده نشوند.
 اسب سواری که از آنجا می‌گذرد تشنه مباد،
 بگو چشمه خوش به حالت روانی،
 خمار آلود افق‌ها را نگرانی

15)

Daşlı Bulax daş - qumunan dolmasın!
 Baxçaları saralması solmasın!
 Ordan keçən atlı susuz olmasın!

Deynə bulax xeyrin olsun axarsan,

Üfüqlərə xumar - xumar baxarsan.

حیدر بابا، داغین داشین سره‌سی،
 کهللیک اۇخور، دالیسیندا فره‌سی
 قۇزولارین آغی، بۇزی، قره‌سی.
 بیر گئده‌یدیم داغ دره‌لر اۇزونی،
 اۇخویئیدیم: «چوبان، قایتەر قۇزونی»

حیدر بابا، درکمرکش کوه و سنگ،
 کبک می‌خواند، پشت سرش جوجه‌هایش،
 بره‌هایت اعم از سفید، خاکستری و سیاهش،
 کاش می‌رفتم در امتداد کوه‌ها و دره‌ها،
 می‌خواندم «چوپان بره را برگردان»^(۱)

16)

Heydər Baba dağın daşın sərəsi,

Kəhlik oxur dalısında fərəsi

Quzuların ağı, bozi, qərəsi

Bir gedəydim dağ dərələr uzuni,

Oxuyeydim: "çoban qaytər quzuni"

۱- «چوبان قایتار قوزونو» (چوپان گله را برگردان) نام یکی از نغمه‌های قدیمی آذربایجان است

حیدر بابا سولو یئرین دوزونده،
بۇلاخ قهینر چای - چمنین گوزونده،
بۇلاغ اوتی، اوزهر سوون اوزونده،

گوزهل قوشلار اوردان گلیب گنچرلر،
خلوت لییب، بۇلاخان سو ایچرلر.

حیدر بابا، در مرغزار «سولویر»،^(۱)
از چشم چمن چشمه جوشید،
بولاق اوتی^(۲) شناور روی آب،

پرندگان زیبا هنگام گذر از آنجا

خلوت نموده و پنهانی از چشمه آب می نوشند.

17)

Heydər Baba sulu yerin düzündə,

Bulax qəynər çay - çəmənün gözündə,

Bulağ oti, üzər suyun üzündə,

Gözəl quşlar ordan gəlib geçərlər,

Xəlvət liyib, bulaxdan su içərlər.

۱- سولویر «سولویر» در لغت به معنی «زمین پر آب» است.

۲- «بولاق اوتی»: در فارسی جیرجیر آبی، آب تره، علف چشمه و شاهی آبی هم گفته می شود.

بیچین اوستو، سونبول بیچن اوراخلار،
ائیله بیل کی زولفو دارار داراخلار،
شیکارچی لار بیلدیرچینی سوراخلار،

بیچین چیلر آیرانلارین ایچرلر،
بیر هوشلانیب، سوندان دوروب بیچرلر.

به وقت درو داس هایی که گندم ها را درو می کنند
گویی شانها، زلف را شانها می کنند،
شکارچیان سراغ بلدرچین را می گیرند.

دروگران دوغشان را می نوشند،

قیلوله ای کرده دوباره مشغول درو می شوند.

18)

Biçin üstü, sünbül biçən oraxlar,

Eylə bil ki zülfü darar daraxlar,

Şıkarçılar bildirçini soraxlar,

Biçinçilər ayranların içərlər,

Bir huşlanıb sondan durub biçərlər.

حیدر بابا، کندی گۆنی باتاندا،
اوشاخلارون شامین یئییب یاتاندا،
آی بولوتدان چیخوب قاش - گۆز آتاندا!

بیزدن ده بیر سن اولارا قصه دی،
قصه میزده چوخلی غم و غصه دی.

حیدر بابا، به وقت غروب آفتاب در روستا،
هنگام خفتن بچه هایت بعد از صرف شام
و آنگاه که ماه از پشت ابر با ناز و کرشمه بیرون می آید،
از ما هم به آنها قصه بگو،
در قصه مان غم و غصه ی فراوان بگو.

19)

Heydər Baba kəndin günü batanda,
Uşaxların şamın yeyib yatanda,
Ay bulutdan çıxıb qaş - göz atanda!

Bizdəndə bir sən olara qışsə de,
Qışsəmizdə çoxli qəmu qussə de.

قاری ننه گئجه ناغیل دییه نده،
کۆلک قالخیب، قاب - باجانی دؤینده،
قورد گئچی نین شنگولیسین یییه نده،

من قایدیب، بیرده اوشاق اولایدیم!
بیر گۆل آچیب، اوندان سؤرا سولایدیم!

شبا هنگام وقتی مادر بزرگ (به بچه ها) قصه می گوید،
و کولاک در و پنجره را می کوید،
و گرگ، شنگلی بز را می خورد،

ای کاش من دوباره به دوران کودکی بر می گشتم،
مانند گلی می شکفتم و بعد از آن پژمرده و پرپر می شدم.

20)

Qarı nənə gecə nağıl diyəndə,
Külək qalxıb qab - bacanı döyəndə,
Qurd keçinin şəngülsin yiyəndə,
Mən qayıdıb, birdə uşaq olaydım!
Bir gül açıb, ondan sora solaydım!

عمه جانین، بال بلله سین یییه ردیم،
سوندان دوروب، اوس^(۱) دؤنومی گییه ردیم
باخچالاردا تیرینگه نی دییه ردیم،

آی اؤزومی اؤ ازدیره ن گؤنلریم!
آغاج مینیب، آت گزدیره ن گؤنلریم!

لقمه ی عسل عمه جان را می خوردم.
سپس برخاسته بالا پوشم را می پوشیدم.
و در باغچه ها نمه و آواز می خواندم،

یادش بخیر روزهایی که خودم را لوس و نر می کردم،
روزهایی که سوار چوب شده، اسب می تاختم.

21)

əmmə canın bal bəlləsin yiyərdim,

Sondan durub, üs donumi giyərdim

Baxçalarda tiringəni diyərdim,

Ay özümü o əzdiren günlərim!

Ağac minib, at gəzdiren günlərim!

(هچی خالا) چایدا پالتار یوواردی،
(ممد صادق) داملارینی سوواردی،
هئج بیلمز دیک داغدی، داشدی، دوواردی

هریان گلدی، شیللاق آتیب آشاردیق،
آلله، نه خوش، غمسیز - غمسیز یاشاردیق!

خاله هچی (هاجر؟) در رودخانه لباس می شست،
محمد صادق پشت بام را کاه گل می کرد،
هیچ نمی دانستیم کوه است، یا سنگ، یا دیوار،

هر جا که می شد جفتک انداخته، بالا می رفتیم و می گذشتیم.
خدایا چه خوش روزگاری بودو چه بی غم و غصه
زندگی می کردیم.

22)

Həçi xala çayda paltar yuvardı,

Məmməd Sadıx damlarını suvardı,

Həç bilməzdik dağdı, daşdı, duvardı,

Həryan gəldi, şıllaq atıb aşardıq.

Allah nə xoş qəmsiz - qəmsiz yaşardıq.

(شیخ‌الاسلام)، مناجاتی دییه‌ردی،
 (مشد رحیم) لباده‌نی گییه‌ردی،
 (مشد حاجعلی) بوز باشلاری یییه‌ردی

بیز خوشودوق خئیرات اؤلسون، توی اؤلسون
 فرق ائله‌مز، هر نولاجاق، قوی اؤلسون!

(هر وقت در ده خبری می‌شد) شیخ‌الاسلام مناجات می‌گفت،
 و مشهدی رحیم لباده می‌پوشید،
 مشهدی حاج‌علی آبگوشت‌ها را می‌خورد،
 ما همیشه شاد بودیم چه در موقع عزا و روز خیرات و چه
 در موقع جشن و شادی و عروسی،
 فرقی نمی‌کرد هر چه بادا باد

23)

Şeyxəlislam munacatı diyərdi,
 Məşəd Rəhim ləbbadəni giyərdi,
 Məşdhacəli bozbaşları yiyərdi,

Biz xoşudux xeyrat olsun, toy olsun,

Fərq eləməz, hər nolacaq, qoy olsun.

ملک نیاز ورن‌دیلین سالاردی،
 آتین چاپپ، قئیقاجیدان چالاردی،
 قیرقی تکین، گدیک باشین آلاردی،

دولایی یا قیزلار آچیب پنجره،
 پنجره‌لرده نه گؤزهل منظره!

ملک نیاز ورن‌دیلش (تفنگ شکاری‌اش) را بر دوش می‌انداخت
 اسبش را می‌تاخت و قیقاجی نشانه می‌رفت
 مانند قرقی سرگردنه را می‌گرفت،
 دختران پنجره را به تماشای مناظر گشوده‌اند،
 و ه‌که در میان پنجره‌ها چه مناظر زیبایی است.

24)

Məlik Niyaz vərəndilin salardı,
 Atın çapıp, qeyqacıdan çalardı,
 Qırqı təkın gədik başın alardı,

Dolayıya qızlar açıb pəncərə,

Pəncərələrdə nə gözəl mənzərə.

حیدربابا، کسندین تو یون توتاندا
قیز - گلین لر حنا، پیلته ساتاندا،
بئی گلینه دامدان آلماندا،

منیم ده او قیزلاریندا گوزوم وار،
عاشیقلارین سازلاریندا سوزوم وار.

حیدربابا، به وقت عروسی در ده،

که دختران و عروسان حنا و فتیله می گردانند^(۱)

و هنگامی که داماد از پشت بام به زیر پای عروس سیب می اندازد،^(۲)

من هم در آن دخترانت چشم دارم،
و در ساز عاشقها سخنها دارم.

25)

Heydər Baba kəndin toyun tutanda,

Qız - gəlinlər həna, piltə satanda,

Bəy gəlinə damnan alma atanda,

Mənimdə o qızlarında gözüm var,

Aşxıların sazlarında sözüm var.

۱- حنا و سیب نشانه‌ی سرور و روشنی است.

۲- سیب انداختن داماد به سوی عروس نشانه دوام زندگی زناشویی است.

حیدربابا، بولاخلارین یارپیزی،
بوستانلارین گولبسری، قارپیزی،
چرچی لرین آغ ناباتی، ساققیزی،

ایسندیده وار داماغیما، داد وئرەر،
ایتگین گئدن گونلریمدن یاد وئرەر.

حیدربابا، پونه‌های چشمه‌ها،

خیارهای تازه رسیده و هندوانه‌های بستانها،

نیات سفید و سقز دستفروشان دوره گرد،

هنوز هم در کام من مزه می دهد،

و یادی از روزگار سپری شده ام می آورد.

26)

Heydər Baba bulaxların yarpızı,

Bostanların gülbəsəri, qarpızı,

Çərçilərin ağ nabatı, saqqızı,

indidə var damağımda dad verər,

itgin gedən günlərimdən yad verər.

۲۸

شال ایسته‌دیم، من‌ده اووده آغلادیم،
بیر شال آلیب، تئز بئلیمه باغلادیم،
غلام گیله قاشدیم، شالی ساللادیم،
فاطمه خالا، منه جوراب باغلادی،
خان ننه‌می، یادا سالیب آغلادی!

۲۸

من نیز شالی خواستم و در خانه گریه کردم،
شالی گرفته زود به کمرم بستم،
رفتم به (پشت‌بام) خانه (پسرخاله) غلام و آن شال را (از روزنه)
انداختم
خاله فاطمه به شال من جوراب بست،
و آنگاه به یاد (مادر بزرگم) خانم‌ننه (که تازه مرحوم شده
بود) گریه کرد.

28)

Şal istədim mən də övdə ağladım,
Bir şal alıb tez belimə bağladım,
Qulam gilə qaşdım, şalı salladım,

Fatma xala mənə corab bağladı,

Xan Nənəmi yada salıb ağladı.

۲۷

بایرامیدی، گئجه قوشی اوخوردی،
آداخلی قیز بی جورابین توخوردی،
هر کس شالین بیر باجادان سوخوردی،
آی نه گوژه‌ل قایدادی شال ساللاماق!
بی شالینا بایراملیغین باغلاماق!

۲۷

عید بود و مرغ شب نغمه‌سراییی می‌کرد،
نوعروس جوراب نامزدش را می‌بافت،
هر کسی شال خویش را از روزن خانه‌ای می‌انداخت،
و ه‌که چه آیین و رسم زیبایی است شال انداختن،
و برشال داماد عید یا نه بستن.

27)

Bayramıdı, gecə quşi oxurdi,
Adaxlı qız bəy corabın toxurdi,
Hər kəs şalın bir bacadan soxurdi,

Ay nə gözəl qaydadı şal sallamaq!

Bəy şalına bayramlığın bağlamaq!

حیدر بابا، میرزەممەدین باغچاسی،
باغچالارین تۇرشا - شیرین آلچاسی،
گلینلرین دوزمەلری، طاخچاسی،

هئی دوزولر گۆزلریمین رفینده!
خئیمه وورار خاطرەلر صفینده!

حیدر بابا، باغچە ی میرزامحمد،
آلوچه های ملس و ترش و شیرین باغچه ها،
زینت و طاقچه های عروسان،
دائم در رف چشمانم صف می کشند،
و در صف خاطرات خیمه و چادر می زند.

29)

Heydə Baba mirzəmmədin bağçası,
Bağçaların turşa - şirin alçası,
Gəlinlərin düzmələri, taxçası,

Hey düzülər gözlərimin rəfində,
Xeymə vurur xatirələr səfində.

بایرام اولوب، قیزیل پالچیق ازولر،
ناققیش ووروب، اوتاقلاری بزرلر،
طاخچالارا دوزمەلری دوزولر،

قیز - گلینین فیندیقجاسی^(۱)، حناسی،
هوسلەر آناسی، قایناناسی،

تا عید می شود از خاک رس قرمز رنگ گل می گیرند،
نقشی زده، اتاقها را تزئین می کنند،
و از آنچه لایق طاقچه است، در طاقچه ها می چینند.
حنا بستن به دست و ناخن دختر و نوعروس،
به هوس درمی آورد مادر و مادر شوهرش را

30)

Bayram olub, qızıl palçıq əzərlər,
Naqqış vurub, otaqları bəzərlər,
Taxçalara düzmələri düzərlər,
Qız - gəlinin fındıqçası, hənası,
Həvəslənər anası, qaynanası.

۱- فیندیقا: حنایی که به ناخن گذارند (مخصوصاً در اعیاد و عروسی).

۳۱

باکی چی نین سوزی، سووی، کاغذی،
اینک لرین بولاماسی، آغیزی،
چرشنبه نین گیده کانی، موویزی،
قیزلار دییه: آتیل - ماتیل چرشنبه،
آینا تکین بختیم آچیل چرشنبه!

۳۱

سخن و پیام و کاغذ (نامه ی) باکوچی،^(۱)

آغوز گاو ان ماده،

گردو و کشمش شب چهارشنبه سوری

دختران گویند: آتیل ماتیل چهارشنبه،

ای بختیم: تو هم مثل آینه باز شو در روز چهارشنبه،

31)

Bakıçının sözi, sovi, kağızi,

İnəklərin bulaması, ağızi,

çərşənbənin girdəkani, mövizi,

Qızlar diyər: atıl - matıl çərşənbə,

ayna təkin bəxtim açıl çərşənbə!

۳۲

یومورتانی، گوئیچک، گوللی بویاردیق،
چاققیشدیریپ، سینانلارین سویاردیق،
اویناماقدان بیرجه مگر دویاردیق؟
علی منه یاشیل آشیق وئره ردی!
ایرضا منه نوروز گولو دره ردی!

۳۲

تخم مرغ را زیبا و گلدار رنگ می کردیم،
بر هم زده، شکسته ها را پوست می کنده،
مگراز بازی کردن خسته و سیر می شدیم؟
علی به من قاب سبزرنگ می داد!
و رضا به من گل نوروز می چید!

32)

Yumurtanı göyçək gülli boyardıq,

Çaqqışdırıb sınıanların soyardıq,

Oynamaqdan bircə mægər doyardıq?

əli mənə yaşıl aşiq verərdi,

İrza mənə noruz gülü dərərdi.

۱- باکوچی: کسی که به دلیل کار یا به هر عنوان دیگر، زیاد به باکو رفت و آمد می کند.

۳۳

نوروز علی خرمنده ول سورەردی،
گاهدان یئنیب، کولەشلرین کۆرەردی،
داغدان دا بیر چوبان ایتی هۆرەردی،

اۇندا گۆردون اولاخ ایاخ ساخلادی،
داغا باخیب، قۇلاخلارین شاخلادی!

۳۳

نوروز علی خرمنکوب را در خرمن می راند،

گاهی (از الاغش) پایین آمده، پوشالها را (به زیر خرمنکوب) پارو
می کرد،

سگ چوپان هم از کوه عوعو می کرد،

در آن لحظه می دیدی الاغ ایستاد،

نگاهی به کوه کرده و گوش هایش را تیز می کرد!

33)

Noruz əli xərməndə vəl sürərdi,

Gahdan yenib, küləşlərin kürərdi,

Dağdan da bir çoban iti hürərdi,

Onda gördün ulax əyax saxladı,

Dağa baxıb qulxların şaxladı.

۳۴

آخسام باشی ناخیرینان گلنده،
قۇدوخلاری چکیب، ووراردیق بنده!
ناخیر گئیچیب - گئدیب یئتهنده کنده،

حیوانلاری چیلپاق مینیب قۇواردیق،
سۆز چیخسایدی، سینه گریب سۇواردیق.

۳۴

هنگام عصر که گله (از صحرا) باز می گشت،

کزه الاغها را گرفته به بند می کشیدیم،

گله رد می شد و می گذشت و هنگامی که به روستا می رسید،

حیوانها (الاغها) را لخت و بدون پالان سوار شده، می تاختیم،

اگر حرف در می آمد و اعتراض و سرزنش می کردند، سینه

سپر کرده، فیصله اش می دادیم.

34)

Axşam başı naxırınan gələndə,

Qoduxları çəkib vurardıq bəndə,

Naxır geçib - gedib yetəndə kəndə,

Heyvanları çılpaq minib qovardıq,

Söz çıxsaydı sine gərib sovardıq.

یاز گنجه‌سی چایدا سۇلار شاریلدار،
داش - قیه‌لر سئلده آشیب، خاریلدار،
قارانلیقدا قوردون گوزو پاریلدار،

ایتلر، گوردون قوردی سئجیب، اولاشدی،
قوردا، گوردون، قالخیب، گدیکن آشدی.

در شب بهاری، آب رودخانه می‌خورشید و طغیان می‌کند،
سنگ‌ها و صخره‌ها در میان سیل غلت می‌خورند و صدای به هم
خوردنشان فضا را پر می‌کند،
و در تاریکی شب چشمان گرگ برق می‌زند،

ناگاه دیدی سگ‌ها، گرگ را تشخیص داده‌باهم زوزه می‌کشند،
آنگاه می‌بینی گرگ هم از گردنه‌ی کوه گذشت و دررفت.

35)

Yaz gecəsi çayda sular şarıldar,
Daş - qəyələr seldə aşıb xarıldar,
Qaranlıqda qurdun gözü parıldar,

İtlər gördün qurdi seçib, ulaşdı,

Qurdda gördün qalxıb gədikdən aşdı.

قیش گنجه‌سی، طؤله‌لرین اوتاغی،
کتلی‌لرین اوتوراغی، یاتاغی،
بخاری‌دا یانار اوتون یاناغی،

شېچره‌سی، گیرده‌کانی، ایده‌سی،
کنده‌باسار گولوب، دانیشماق سسی.

یادش بخیر: شب زمستان در اتاق طویله‌ها^(۱)

رختخواب و اوتراق روستایان،

در بخاری زبانه‌کشد آتش،

شېچره^(۲) و گردو و سنج‌دش،

صدای خنده و صحبت روستایان در فضای روستا می‌پیچد.

36)

Qış gecəsi tövlələrin otağı,

Kətlilərin oturağı, yatağı,

Buxarıda yanar otun yanağı,

Şəbçərəsi, girdəkanı, idəsi,

Kəndə basar gülüb, danışmaq səsi.

۱- در طویله سکویی درست می‌کنند چند پله بالاتر از طویله که روستایان در آنجا می‌نشینند و می‌خوانند که به آنجا اوتاق، سکی و تۆله اوتاغی می‌گویند.

۲- شېچره: آجیل و میوه که در شب‌نشینی می‌خورند.

۳۷

شجاع خال اوغلونون باکی سوقتی،
 دامدا قوران سماوری، صحبتی،
 یادیمدادی شسلی قدی - قامتی.
 جهنمه یین تویو دوندو یاس اولدو،
 ننه قیزین بخت آیناسی کاس اولدو.

۳۷

سوغات پسرخاله ام «شجاع» از باکو،
 برچیده در پشت بام سماور و صحبت را
 در یادم هست قد و قامت رعنا و خوش منظرش،
 مراسم عروسی جوان مرگ به عزا مبدل شد،
 آیینهی بخت «ننه قز» تیره و تار شد.

37)

Şuca xaloğlunun bakı so(v)qəti.
 Damda quran səmavəri, söhbəti,
 Yadımdadı şəsli qəddi - qaməti.

Cənəmməyin toyu döndü yas oldu,
 Nənə Gızın bəxt aynası kas oldu.

۳۸

حیدر بابا، ننه قیزین گؤزلری،
 رخشنده نین شیرین - شیرین سؤزلری،
 تۆرکی دئدیم، اوخوسونلار اوزلری،
 بیلسین لر کی، آدام گئدر آد قالار،
 یاخشی - پیسدهن آغیزدا بیر داد قالار.

۳۸

حیدر بابا، چشمان (زیبا و شهلای) ننه قز،
 سخنان شیرین رخشنده،
 ترکی گفتم (شعرم را)، تا خودشان بخوانند،
 بدانند که آدم خودش می میرد و می رود، اما نامش می ماند،
 از نیک و بد تنها طعمی در کام می ماند.

38)

Heydər Baba Nənə Gızın gözləri,
 Rəxşəndənin şirin - şirin sözləri,
 Türki dedim oxusunlar özləri,
 Bilsinlər ki, adam gedər ad qalar,
 Yaxşı - pisdən ağızda bir dad qalar.

یاز قاباغی، گون گونهی دؤینده،
کند اوشاغی قار گولله سین سؤینده،
کوره ک چیلر داغدا کوره ک زوینده،

منیم روحوم ائیله بیلون اوردادیر،
کهلک کیمی باتیب، قالب قاردادیر.

کمی پیش از فرارسیدن فصل بهار، هنگامی که خورشید جاهای
آفتابگیر را می‌کوبد و گرما می‌بخشد،
سرما صولت خود را می‌بازد و کودکان با شوق و اشتیاق دوست
دارند با برف بازی کنند،
و جوانان با پارو از کوه سر می‌خورند و اسکی می‌روند
چنان دانید که روح من هم آنجاست،
و مانند کبک در برف فرو رفته و آنجا مانده است.

39)

Yaz qabağı gün günəyi döyəndə,
Kənd uşağı qar gülləsin söyəndə,
Kürəkçilər dağda kürək züyəndə,

mənim ruhum eylə bilün ordadır,
kəhlik kimi batıb qalıb qardadır.

قاری ننه اؤزاداندا ایشینی،
گون بؤلوتدا اییرهردی تئشین،
قورد قوجالیب، چکدیرهردی دیشینی،

سۆرو قالخیب، دؤلایی دان آشاردی
بایدالارین سۆتو آشیب - داشاردی.

هنگامی که مادر بزرگ کار نخ‌ریسی اش را شروع می‌کرد،
و خورشید در میان ابرها می‌پیچید، مثل این که دوک دستی بود و
نخ‌ریسی می‌کرد،
و زمانی که گرگ پیر شده، دندان‌هایش را می‌کشید،
گله از گذرگاه‌ها و گردنه‌ها رد می‌شد،
و از فراوانی شیر، کاسه‌های شیر لبریز می‌شد.

40)

Qarı Nənə uzadanda işini,
Gün bulutda əyirərdi teşini,
Qurd qocalıb çəkdirərdi dişini,

Sürü qalxıb, dolayıdan aşardı,
Baydaların sütü aşıb - daşardı.

۱۴۲

بوستان پوزوب، گتیره ردیک آشاغی،
 دۆلدورودوق ائوده تاختا - طاباغی،
 تندی لرده پشیره ردیک قاباغی،
 اوزون یئییب، توخوملارین چیتداردیق،
 چوخ یئمکدن، لاپ آز قالا چاتداردیق.

۱۴۲

تمام آنچه که در جالیز بود می چیدیم و می آوردیم،
 تخته طبق هایمان را در خانه پر می کردیم،
 کدو تنبل را در تنور می پختیم،
 خودش را خورده، تخمه هایش را می شکستیم،
 آن قدر می خوردیم که نزدیک بود بترکیم.

42)

Bostan Pozub gətirərdik aşığı,
 Doldururduq evdə taxta - tabağı,
 Təndirlərdə pişirərdik qabağı,
 Özün yeyib, toxumların çıtdardıq,
 Çox yeməkdən lap az qala çatdırdıq.

۱۴۱

خجّه سؤلطان عمه دیشین قیساردی
 ماللاباقر عم اوغلی تئز میساردی.
 تندی ر یانیب، توستی ائوی باساردی.
 چایدانیمیز ارسین اوسته قایناردی،
 قوور قامیز ساز ایچینه اؤیناردی.

۱۴۱

عمه خدیجه سلطان (برای شوهرش) دندان قروچه می کرد،
 پسرعمو «ملا باقر» (شوهر پیرش از ترس) کز می کرد،
 تنور روشن می شد و دود همی اتاق را فرا می گرفت،
 کتری مان در روی چنگک تنور به جوش می آمد،
 گندم بوداده و برشته مان در روی ساج می رقصید

41)

Xəccə Sultan əmmə dişin qıyardı,
 Malla Bağır əmoğlı tez mıyardı,
 Təndir yanıb, tüsti evi basardı,
 Çaydanımız ərsin üstə qaynardı,
 Qovurqamız saz içində oynardı.

۱۴۳

ورزقاندان آرموت ساتان گلنده،
اوشاخلارین سسی دوشهردی کنده.
بیزده بویاندان ائشیدیب بیلنده

شیللاق آتیب، بیر قیشقیریق سالاردیق،
بوغدا وئریب، آرموتلاردان آلاردیق.

۱۴۳

هنگامی که گلابی فروش از ورزقان می آمد،
فریاد شادی بچه ها در ده می پیچید،
از این طرف وقتی ما هم می شنیدیم و خبردار می شدیم،
جفتک پرانده، قشقرق می انداختیم،
گندم می دادیم و در عوض گلابی می گرفتیم.

43)

Vərz(i)qandan armut satan gələndə,
Uşaxların səsi düşərdi kəndə,
Bizdə bu yandan eşidib biləndə,
Şıllaq atıb, bir qışqırmaq salardıq,
Buğda verib, armut lardan alardıq.

۱۴۴

میرزا تاغی نان گئجه گئتدیک چایا.
من باخیرام سئلده بوغولموش آیا!
بیردهن ایشیق دوشدی اوتای باغچایا

ائی وای دئدیک قورددی، قاییتدیک قاشدیق،
هئچ بیلمه دیک نه وقت کوللوکدن آشدیق.

۱۴۴

با میرزاتقی شبانه به رودخانه رفتیم،
من به عکس ماه که در آب افتاده بود و مثل این که ماه در سیل غرق
می شود، نگاه می کردم،
ناگهان به باغچه ای که در آن سوی رودخانه بود نوری درخشید،
ای وای! گفتیم گرگ است، برگشته فرار کردیم،
از ترس چنان می دویدیم که ندانستیم کی از تل خاکسترگذشتیم.

44)

Mirza Tağınan gecə getdik çaya,
Mən baxıram seldə boğulmuş aya!
Birdən işıq düşdi otay bağçaya,
Eyvay dedik qurddı, qayıtdıq qaşdıq,
Heç bilmədik ne vəqt(vaxt) küllükdən aşdıq.

۱۴۶

ائشیتیمیشم، یانیر آلاہ چیراغی،
 داییر اولوب مسجدیزین بۇلاغی.
 راحت اولوب کندین ائوی - اوشاغی،
 منصور خانین الی - قولى وار اولسون.
 هاردا قالسا، آلاہ، اونى یار اولسون!

۱۴۶

شنیده ام چراغ (خانہی) خدا روشن است،
 و چشمه‌ی مسجدتان دایر و احیا شده است،
 زنان و کودکان روستا راحت و آسوده شده است،
 دست و بازوی منصورخان (که هزینه‌ی تعمیر را تقبل
 کرده) مریزاد،
 هر کجا ساکن شود، خدا یار و نگهدارش باد.

46)

Eşitmişəm yanır Allah çırağı,
 Dayir olub məscidizin bulağı,
 Rahət olub kəndin evi - uşağı,

Mənsur Xanın əli - qoli var olsun,
 Harda qalsa Allah oni yar olsun!

۱۴۵

حیدر بابا، آغاجلارین اۇجالدی،
 أمما، حیف، جوانلارین قۇجالدی!
 تۇخلولارون آریخلاییب، آجالدی!
 کولگه دوندی، گۆن باتدی، قاش قره‌لدی!
 قۇردون گۆزی قارانلیقدا بره‌لدی!

۱۴۵

حیدر بابا درختانت قد برکشیدند و بزرگ شدند،
 اما افسوس جوانانت پیر شدند،
 تقلى (بره) هایت لاغر شدند و گرسنه گشتند،
 سایه برگشت، آفتاب، غروب کرد و عصر شد،
 چشمان گرگ در تاریکی برق زد.

45)

Heydər Baba, ağacların ucaldı,
 Amma heyif cəvanların qocaldı!
 Toxluların arıxlayıb, acaldı!

Kölge döndi, gün batdı, qaş qərəldi!
 Qurdun gözi qaranlıqda bərəldi!

۴۷

حیدر بابا، ماللا ابراهیم وار، یا یوخ؟
مکتب آچار، اوخور او شاقلا، یا یوخ؟
خرمن اوستی مکتبی باغلار، یا یوخ؟

مندن آخوندا یئتیره رسن سلام
ادبلی بیر سلام مالا کلام.

۴۷

حیدر بابا، ملا ابراهیم (معلم ده) زنده است یا نه؟
مکتبش دایر است؟ بچه‌ها درس می‌خوانند یا نه؟
موقع کار کردن سر خرمن، مکتب را تعطیل می‌کند یا نه؟
سلام مرا به آخوند برسان.

سلامی از روی ادب، بی‌گفتگو و بی‌چند و چون

47)

Heydər Baba Malla ibrahim var, ya yox?

Məktəb açar, oxur uşaqlar, ya yox?

Xərmən üsti məktəbi bağlar, ya yox?

Məndən axunda yetirərsən səlam

ədəbli bir səlam ma la kəlam.

۴۸

خجّه سؤلطان عمّه گئدیب تبریزه،
آما نه تبریزکی، گلنمیر بیزه.
بالام، دورون قویاخ گئداخ ائممیزه،
آغا اولدو، توفاغیمیز داغیلدی،
قویون اولان، یاد گئدوبن ساغیلدی.

۴۸

(شنیده ایم عمه ام) خدیجه سلطان به تبریز رفته،

اما افسوس که نمی‌تواند به خانه‌ی ما بیاید^(۱)

بچه‌ها برخیزید به منزلمان (در تبریز) برویم،

آقا (پدرم) مرد و شیرازه‌ی زندگی مان پاشید،

گوسفندی که عوضی رفته بود، شیرش را دیگران دوشیدند

48)

Xəccə Sultan əmmə gedib Təbrizə,

Amma nə Təbriz ki gələnmir bizə,

Balam durun qoyax gedax emmizə,

Ağa öldü, tufağımız dağıldı,

Qoyun olan yad gedübən sağıldı.

۱- در آن تاریخ استاد در تهران بسر می‌بردند.

۵۰

حیدر بابا، یار و یولداش دؤندولر،
 بیر - بیر منی چؤلدە قویوب، چؤندولر،
 چشمه لیریم، چیراغلاریم، سؤندولر.
 یامان یئردە گۆن دؤندی، آخşam اولدی!
 دؤنیا بیزه خرابه ی شام اولدی!

۵۰

حیدر بابا، یاران و دوستان از من روی گردان شدند،
 مرا در صحرا گذاشتند و یکی یکی برگشتند،
 چشمه هایم خشکیدند و چراغ هایم خاموش شدند،
 در بد جایی آفتاب برگشت و عصر شد،
 دنیا برایم خرابه ی شام شد.

50)

Heydər Baba yar o yoldaş döndülər,
 Bir - bir məni çöldə qoyub çöndülər,
 Çəşmələrim, çirağlarım söndülər,
 Yaman yerdə gün döndi, axşam oldi,
 Dünya bizə xərabeye şam oldi.

۴۹

حیدر بابا، دؤنیا یالان دؤنیادی،
 سلیمان دان، نوح دان قالان دؤنیادی.
 اوغول دؤغان، درده سالان دؤنیادی
 هر کیمسه یه هر نه وئریب، آلیبدی،
 افلاطون دان بیر قوری آد قالیبدی.

۴۹

حیدر بابا، دنیا دروغ و فانی است،
 دنیایی است که از سلیمان و نوح مانده،
 دنیایی است که فرزند آورده، سپس او را در رنج و دردواندوه انداخته،
 به هر کسی هر چه داده پس گرفته،
 از افلاطون تنها نام خشکی باقی مانده.

49)

Heydər Baba dünya yalan dünyadı,
 Süleymandan, Nuhdan qalan dünyadı,
 Oğul doğan, dərdə salan dünyadı,
 Hər kimsəyə hər nə verib, alıbdı.
 əflatundan bir quri ad qalıbdı.

عم اوغلینان گئدن گئجه قیچاغا،
 آی که چیخدی، اتلار گلدی اویناغا،
 دیرماشیردیق داغدان، آشیردیق داغا.

مش ممی خان گوی آتینی اویناتدی،
 توفنگینی آشیردی، شاققیلداتدی.

شبی که با پسرعمو به قیچاق^(۱) رفته بودیم،
 تا ماه درآمد، اسبها به رقص درآمدند،
 چهار دست و پا از کوهی بالا می رفتیم و به کوه دیگر می رسیدیم،
 مشهدی محمدخان اسب کبود خویش را به رقص درآورد،
 تفنگش را برگرفت و شلیک نمود.

51)

əm oğlinan gedən gecə qıpçağa,

Ay ki çıxdı, atlar gəldi oynağa,

Dırmaşırdıq dağdan aşırıdık dağa,

Məş Məmi xan göy atını oynatdı,

Tüfəngini aşırıdık, şaqquıldatdı.

۱- قیچاق نام روستایی است.

حیدر بابا، قره کولون درهسی
 خشگنابین یولو، بندی، برهسی،
 اوردا دوشر چیل کهلیین فرهسی

اوردان گئچر یوردوموزون اوزونه
 بیزده گئچک یوردوموزون سوزونه.

حیدر بابا، به یاد دره ی قره کول،
 راه و بند و گذرگاه خشگناب،

در آنجا جوجه کبکها اتراق می کنند،

آنجا گذرگاه یورت و وطن ماست،

ما هم سخن یورت و وطنمان را آغاز کنیم.

52)

Heydər Baba Qərə Kolun dərəsi,

Xuşgənabın yolu, bəndi, bərəsi,

Orda düşər çil kəhliyin fərəsi,

Ordan geçər yurdumuzun özünə

Bizdə geçək yurdumuzun sözünə.

۵۴

آمیرغفار، سیدلرین تاجیدی،
شاهلار شیکار ائتمه سی قئیقاجیدی.
مرده شیرین، نامرده چوخ آجیدی.
مظلوملارین حقی اوسته اسهردی.
ظالم لری قیلش تکین کسردی.

۵۴

آقامیرغفار تاج سر سادات بود،
در شکار شاهان ماهر و استاد بود،
به مردان شیرین بود و به نامردان خیلی تلخ،
به خاطر (گرفتن) حق مظلوم می لرزید،
ظالم ها را مانند شمشیر می برید.

54)

Amir qafar seyidlərin tacıydı,
Şahlar şikar etməsi qeyqacidi,
Mərdə şirin, namərdə çox acidi,
Məzlumların həqqi üstə əsərdi,
Zalimləri qılış təkin kəsərdi.

۵۳

خشگنابی یامان گونّه کیم سالیب؟
سیدلردن کیم قیریلیب، کیم قالیب؟
آمیرغفار دام - داشینی کیم آلیب؟
بولاخ گئنه گلیب، گوئی دؤلدورور؟
یا قورویوب، باخچالاری سؤلدورور؟

۵۳

خشگناب را کسی به روز سیاه نشانده؟
از سادات کی مرده و چه کسی زنده مانده؟
خانه و کاشانه ی آقامیرغفار را چه کسی خریده؟
آیا هنوز آب چشمه جاری است و برکه را پر می کند؟
یا خشکیده و باغچه ها را نیز پژمرده ساخته؟

53)

Xuşgəna bı yaman günə kim salb?
Seyidlərdən kim qırılıb, kim qalıb?
Amir Qafar dam - daşını kim alıb?
Bulax genə gəlib, göli doldurur?
Ya quruyub baxçaları soldurur?

۵۶

مجدالسادات، گولردی باغلار کیمی،
 گورولدردی، بولوتلو داغلار کیمی،
 سوز، آغزیندا، ایردی یاغلار کیمی،
 آلنی آچیق، یاخشی درین قاناردی،
 یاشیل گوزلر، چیراغ تکین، یاناردی.

۵۶

مجدالسادات همچو باغها می خندید،
 مانند کوههای پر آب می غرید،
 و سخن در دهانش مانند روغن آب می شد (روان صحبت می کرد)
 سربلند و روسفید و باشرف و خوب و عمیق و ژرف اندیش بود،
 و چشمان سبزش همانند چراغ پرفروغ بود.

56)

Məcdüsadat gülərdi bağlar kimi,
 Gürüldərdi bulutlu dağlar kimi,
 Söz ağzında əirirdi yağlar kimi,
 Alnı açıq, yaxşı dərin qanardı,
 Yaşıl gözlər çırağ tək in yanardı.

۵۵

میرمصطفی دایی، اوجا بوی بابا،
 هئیکللی، ساققاللی، تولستوی بابا،
 ائیلردی یاس مجلسینی، توی بابا
 خشگناین آبریس، اردمی،
 مسجدرین، مجلس لرین گورکمی.

۵۵

دائیم میرمصطفی مردی بلندقد،
 با هیکل و تنومند و ریش بلند همچو تولستوی.
 مجلس عزا و ماتم را به مجلس شادی و سرور مبدل می کرد.
 آبرو و اعتبار و شرف خشگناب،
 نمود مساجد و مجالس (بود).

55)

Mir Mustafa dayı uca boy baba,
 Heykəlli, saqqallı, Tolıstoy baba,
 Eylərdi yas məclisini toy baba,
 Xuşgənabın abırısı, ərdəmi,
 Məscidlərin, məclislərin görkəmi.

۵۷

منیم آتام، سفره‌لی بیر کیشیدی،
ائل الیندن دوتماق اونون ایشیدی.
گۆزهلرین آخیره قالمیشیدی،

اوندان سورا دؤنرگه‌لر دؤنوبلر،
محببتین چیراخلاری سؤنوبلر.

۵۷

پدر من مرد مهمان‌نوازی بود

کارش دستگیری از افراد ایل بود

آخرین زیباییان و نیکان و خوبان بود

بعد از او ورق برگشته و زمانه دگرگون شده

و چراغ‌های محبت خاموش شده‌اند.

57)

Mənim atam süfrəli bir kişi(y)di,

El əlindən dutmaq onun işi(y)di,

Gözəllərin axirə qalmışı(y)di,

Ondan sora dönərgələr dönüblər,

Məhəbbətin çiraxları sönüblər.

۵۸

میر صالحین ده‌لی سؤولوق ائتمه‌سی،
میر عزیزین شیرین شاخسئی گئتمه‌سی،
میر ممدین قورولماسی، بیتمه‌سی،

ایندی دئسه‌ک، احوالات‌دی، ناغیلدی،
گئچدی، گئتدی، ایتدی، باتدی، داغیلدی.

۵۸

ساده لوحی‌ها و دیوانه‌بازی‌های میر صالح

در دسته‌های شاه‌حسینی با جان و دل سینه زدن میر عزیز

مثل ساز کوک شدن و رجز خوانی میر محمد

اگر حالا بازگو کنیم مثل شرح حال و افسانه است

گذشت، رفت، گم شد، محو شد و داغون گردید.

58)

Mir Salehin dəli sovluq etməsi,

Mir əzizin şirin şaxsey getməsi,

Mir Məmmədin qurulması, bitməsi,

İndi desək əhvalatdı, nağıldı,

Geçdi, getdi, itdi, batdı, dağıldı.

۶۰

ستاره عمه نزیکلری یاپاردی،
میرقادرده هردهن بیرین قاپاردی،
قاپیپ یئییب دایچا تکین چاپاردی،
گولمه لیدی اؤنون نزیک قاپیاسی،
عمه مینده، ارسینین شاپیاسی.

۶۰

عمه ستاره نزیک^(۱)ها را در تنور می پخت
و (پسر عمه ام) میرقادرگاهی یکی از آنها را می قاپید
می قاپید و می خورد و مثل کره اسب می تاخت
خنده دار بود نزیک قاپیدن او
و با سیخ نانویی نواختن عمه ام

60)

Sitarə əmmə nəzıkləri yapardı,
Mir Qadir də hərdən birin qapardı,
Qapıp yeyib dayça təkin çapardı,
Gülməli(y)di onun nəzik qappası,
əmməmin də ərsininin şappası.

۱- نزیک یا نازک نوعی نان گرد مغزدار را گویند.

۵۹

میر عبدالون آینادا قاش یاخماسی،
جوؤجی لریندن، قاشینین آخماسی،
بو یلانماسی، دام - دو واردان باخماسی،
شاه عابباسین دوربونو، یادش بخیر!
خشگنابین خوش گونو، یادش بخیر!

۵۹

در برابر آینه و سمه کشیدن میر عبدالخالق (شوهر عمه ام که ادای
زن ها را در می آورد)
و جاری شدن و سمه از گوشه ی چشمهایش
و از در و دیوان سرک کشیدن و نگاه کردن هایش (و با جوانان سر به
سر گذاشتنش)

یادش بخیر، دوربین شاه عباس
و یادش بخیر روزهای خوش خشگناب

59)

Mir əbdülün aynada qaş yaxması,
Cövcilərindən qaşının axması,
Boylanması, dam - duvardan baxması,
Şah Abbasın dürbünü, yadəş bexeyr,
Xuşgənabın xoş günü, yadəş bexeyr.

۶۲

خانیم عمه، میر عبدولون سۆزونى
 ائشیدهنده، ایهر آغیز - گۆزونى،
 ملکامیدا وئره ر اونون اۆزونى،
 دعوالارین شوخلوغونان قاتارلار،
 اتى یئییب، باشى آتیب یاتارلار.

۶۲

تا خانم عمه حرفهای (شوهرش) میر عبدل را
 می شنید به وی دهن کجی می کرد
 و او را به مرده شوی حواله می نمود
 دعوایشان را با شوخی در هم می آمیزند،
 آبگوشت را خورده، سر به بالین می نهند و می خوابند.

62)

Xanım əmmə mir əbdülün sözünü,
 Eşidəndə əyər ağız - gözüni,
 Məlkamıda verər onun özünü,
 Dâvaların şuxluğunan qatarlar,
 əti yeyib, başı atıb yatarlar.

۶۱

حیدر بابا، آمیر حیدر نئینییر؟
 یقین گینه سماواری قئینییر؟
 دای قوجالیب، آلت انگینهن چئینییر،
 قؤلax باتیب، گۆزی گیریب قاشینا،
 یازیق عمه، هاوا گلیب باشینا.

۶۱

حیدر بابا، (شوهر عمه ام) آقا میر حیدر چکار می کند؟
 به یقین هنوز هم سماورش می جوشد،
 دیگر پیر شده و غر غرو
 گوش هایش سنگین شده و چشمانش از بس گود رفته که
 پشت ابروانش مانده
 بیچاره عمه، عقل و هواسش را از دست داده و هوایی شده،

61)

Heyər Baba, Amir Heydər neyniyir?
 Yəqin ginə səmavarı qeyniyir?
 Day qocalıp alt ənginən çeyniyir,
 Qulax batıb, gözi girib qaşına
 Yazıq əmmə hava gəlib başına.

۶۴

سحر تئزدهن، ناخیرچیلار گلردی،
 قویون - قوزی، دام باجادا ملردی،
 عمه جانیم کورپه لرین بلردی،
 تندی لرین قاوزاناردی توستوسی،
 چوره کلرین، گوزهل اییی - ایستی سی.

۶۴

یادش بخیر روزهایی که صبح زود چوپانان و گلہ بانان می آمدند
 و گوسفندان و بره ها در آغل بع بع می کردند
 و عمه جانم بچه های شیرخوارش را قنداق می کرد.
 دود از تنورها بلند می شد
 و بوی خوش نان گرم در همه جا می پیچید

64)

Səhər tezdən naxırçılar gələrdi,
 Qoyun - quzi dam bacada mələrdi,
 əmmə Canım körpələrin bələrdi,
 Təndirlərin qavzanardı tüstüsü,
 Çörəklərin gözəl iyi - istisi.

۶۳

فضه خانیم، خشگنابین گولوایدی،
 آمیریحیی، عم قیزینین قؤلوایدی،
 رخساره، آرتیستایدی، سؤیگولوایدی،
 سیدحسین میرصالحی یانسیلار،
 آمیرجعفر غیرتلی دیر قان سالار.

۶۳

فضه خانم گل خشگناب بود
 آقا میریحیی غلام و بنده ی دخترعمو بود
 رخساره هم آرتیست و سوگلی بود.
 سیدحسین ادا و شکلک میرصالح را درمی آورد
 و آقا میرجعفر که مرد غیور و باغیرتی است، خون به پا
 می کند.

63)

Fizzə Xanım Xuşgənbənin gülü idi,
 Âmir yəhya əmqızının qulu idi,
 Ruxsârə artistidi söygülü idi,
 Se(yi)d Hüse(y)n Mir Salehi yansılar,
 Âmir Cəfər qeyrətlidir qan salar.

۶۶

حیدربابا قارلی داغلار آشاندا،
 گئجه کروان یولون آزیب چاشاندا،
 من هارداسام، تهراندا یا کاشاندا
 اوزاقلاردان، گوزوم سئچر اؤنلاری،
 خیال گلیب، آشیب کئچر اؤنلاری.

۶۶

حیدربابا به وقت گذشتن از کوه‌های پربرف،
 شب، هنگامی که کاروان راه خود را گم می‌کند و آشفته می‌گردد
 من هر کجا که باشم، در تهران، یا در کاشان
 از دور دورها چشم آنها را تشخیص می‌دهد
 و خیال می‌آید و از آنها پیشی می‌گیرد.

66)

Heydər Baba qarlı dağlar aşanda,
 Gecə kərvan yolun azıb çaşanda,
 Mən hardasam, Tehrandə ya Kaşanda,
 Uzaqlardan gözüm seçər onları,
 Xiyal gəlib aşıb keçər onları.

۶۵

گویرچین لر، دسته قالخیب اۇچارلار
 گوڭ ساچاندا، قیزیل پرده آچارلار!
 قیزیل پرده آچیب، ییغیب، قاچارلار،
 گوڭ اۇجالیب، آرتار داغین جلالی،
 طبیعتین جوانلار جملی.

۶۵

کبوتران یک دسته بلند شده، پرواز می‌کنند،
 و موقع نورافشانی خورشید پرده‌ی زرین می‌کشایند.
 پرده‌ی زرین گشوده، جمع کرده، می‌گریزند
 هنگامی که آفتاب در آسمان اوج می‌گیرد و بالا می‌رود،
 شکوه و عظمت کوه بیشتر می‌شود.
 و چهره‌ی طبیعت جوان می‌گردد.

65)

Göyərçinlər dəstə qalxıb uçarlar.
 Gün saçanda qızıl pərdə açarlar
 Qızıl pərdə açıb, yığıb qaçarlar,
 Gün ucalıb artar dağın cəlalı,
 Təbiətin cəvanlanar cəmalı.

۶۸

حیدربابا، گۆل غنچهسی خندان دی
 آمما، حیف، اوره ک غذاسی قان دی،
 زندگانلیق بیر قارانلیق زندان دی،

بو زندانین دربه چه سین آچان یوخ!
 بۇ دارلیقدان بیر قورتولوب قاچان یوخ!

۶۸

حیدربابا غنچه ی گل خندان است
 اما حیف که غذای دل خون است
 زندگانی، زندانی تیره و تار است

کسی نیست که دریچه ی این زندان را بگشاید
 و کسی نیست که از این تنگنا رهایی یابد و بگریزد

68)

Heydər Baba, gül qunçəsi xəndandı,
 Amma heyif, ürək qəzası qandı,
 Zindəganlıq bir qaranlıq zındandı,

Bu zindanın dərbəçəsin açan yox!

Bu darlıqdan bir qurtulub qaçan yox!

۶۷

بیر چیخئیدیم «دام قیه» نین داشینا،
 بیر باخئیدیم گئچمیشینه، یاشینا،
 بیر گؤرئیدیم نه لر گلیب باشینا!

منده اؤنون قارلاریلان آغلاردیم،
 قیش دؤندوران اوره ک لری داغلاردیم.

۶۷

کاش یک بار دیگر بر بالای سنگ «دام قیه» می رفتم
 و به گذشته و سنش نظری می افکندم
 و می دیدم چه ها بر سرش آمده

من هم همراه برف های او می گریستم
 و دل هایی را که زمستان منجمد کرده داغ می نمودم
 (قلب های سخت و سرد را نرم و گرم می نمودم)

67)

Bir çıxeydim "Dam qəyə"nim daşına,
 Bir baxeydim keçmişinə, yaşına!
 Bir göreydim nələr gəlib başına!

Mən də onun qarlarılan ağlardım,

Qış donduran ürəkləri dağlardım.

۷۰

بیر سۆروشون بۇ قارقینمیش فلکدن،
 نه ایستییر، بوقوردوغی کلکدن،
 دیننه، کئچیرت اولدوزلاری الکدن،
 قوی تۆکولسون، بیر یئر یوزی^(۱) داغیلین،
 بو شیطانلیق قورغوسی بیر ییغیلین!

۷۰

باری بپرسید از این فلک نفرین شده
 چه می خواهد از این دوز و کلکی که گسترده
 بگو ستارگانت را از غربان بگذران
 بگذار بریزند و روی زمین را داغون کنند
 تا بساط اهریمنی برچیده شود

70)

Bir soruşun bu qarqınmış fələkdən,
 Nə istiyir bu qurduğı kələkdən,
 Dinə keçirt ulduzlari ələkdən,
 Qoy tükülsün, bir yer yüzi dağılsın,
 Bu şeytanlıq qurğusi bir yığılsın.

۶۹

حیدر بابا، گۆیلر بۆتون دوماندی،
 گۆنلریمیز بیر - بیریندن یاماندی،
 بیر - بیریزدهن آیریلمايین، آماندی!
 یاخشیلیغی ایلمیزدن آلیبلار!
 یاخشی بیزی یامان گۆنه سالیبلار!

۶۹

حیدر بابا سراسر آسمانها پر است از مه و ابر سیاه
 و هر روزمان بدتر از دیروزمان است
 امان است، از هم دیگر جدا نشوید
 نیکی و خوبی را از دستمان گرفته اند
 چه خوب ما را به روز سیاه نشانده اند

69)

Heydər Baba, göylər bütün dumandı,
 Günlərimiz bir - birindən yamandı,
 Bir - birizdən ayrılmayın, amandı!
 Yaxşılığı əlimizdən alıblar!
 Yaxşı bizi yaman günə salıblar!

بیر اۇچایدیم بو چیرپینان یئلینن،
باغلاشایدیم داغدان آشان سئلینن،
آغلاشایدیم اۇزاق دوشن ائلینن،

بیر گۆره دیدیم آیریلیغی کیم سالدی!
اؤلکه میزده کیم قیریلدی کیم قالدی!

کاش می توانستم همراه با این باد توفنده پرواز کنم
و با سیل سرازیر شده از کوه مسابقه بگذارم
و با ایل و قبیله‌ی دورافتاده گریه کنم و اشک بریزم
کاش می دیدم جدایی را چه کسی افکنده؟
در الکا و دیار ما که مرده، که زنده است؟

71)

Bir uçaydım bu çırpınan yelinən,
Bağlaşaydım dağdan aşan selinən,
Ağlaşaydım uzaq düşən elinən,

Bir görəydim ayrılığı kim saldı!
Ölkəmizdə kim qırıldı, kim qaldı!

من سنین تک داغا سالدیم نَفَسی،
سنده قایتار، گوی لره سال بو سسی،
بایقوشوندا دار اؤلماسین قفسی،

بۇردا بیر شئر داردا قالیب باغیریر،
مروت سیز انسانلاری چاغیریر!

من به کوهی چون تو نفس افکندم و ندا دادم
تو هم پژواک صدای مرا برگردان و به آسمان‌ها بینداز
تنگ مبادا قفس جغد نیز
در اینجا شیری در تنگنا مانده، می‌غرد
و انسان‌های بی‌مروت را صدا و ندا می‌زند

72)

Mən sənin tək dağa saldım nəfəsi,
Səndə qaytar, göylərə sal bu səsi,
Bayquşun da dar olmasın qəfəsi,

Burda bir şer darda qalıb bağırır,
Mürüvvətsiz insanları çağırır.

حیدربابا غیرت قانون قاینارکن،
قارا قوْشلار سندن قوپوب قالخارکن،
اوسیلدیریم داشلارینان اؤینارکن،

قاوازن، منیم هیمتیمی اورد اگور،
اوردان آییل، قامتیمی داردا گور

حیدربابا آنگاه که خون غیرت به جوشش درآید
و عقابها از دامان تو بلند شده و اوج گیرند
و با سنگهای پرتگاهها و سراشیبهیها بازی کنند
برخیز و غیرت مرا در آنجا ببین
از آنجا خم شو، قامت مرا بر دار بین

73)

Heydər Baba qeyrət qanun qaynarkən,
Qara quşlar səndən qopub qalxarkən,
O sıldırım daşlarınan oynarkən,

qavzan, mənim himmətimi orda gör.
ordan əyil, qamətimi darda gör.

حیدربابا گنججه دورنا گئچنده.
کور اوغلونون گوزو قارا سئچنده،
قیر آتینی مینیب، کسب، بیچنده،

منده بوردان تئز مطلبه چاتمارام!
ائیوز^(۱) گلیب چاتمیینجا، یاتمارام!

حیدربابا به هنگام گذر دسته‌ی درناها (کلنگ‌ها) در شب
در آن هنگام که چشمان کوراوغلی سیاهی را تشخیص می‌دهد
و سوار بر اسب خویش (قیر آتی) قلع و قمع می‌کند
من هم از اینجا گوش خوابانده‌ام و تا قصه به پایان نرسد
و ایوز به خانه باز نگردد خوابم نمی‌برد.

74)

Heydər Baba, gecə durna geçəndə,
Koroğlunun gözü qara seçəndə.
Qır atını mimib kəsib biçəndə,
Mən də burdan tez mətləbə çatmarm!
Eyvəz gəlib çatmiyinca, yatmaram!

۱- ائیوز که به صورت‌های: ایوز، ایواز، ائیواز، عیوض و... هم می‌نویسند نام پسرخوانده‌ی کوراوغلو می‌باشد.

۷۶

حیدربابا سنین گویلون شاد اولسون!
دوئیا وارکن، آغزین دولی داد اولسون!
سندن گئچن تانیس اولسون، یاد اولسون،

دئیننه: منیم شاعر اوغلولوم شهریار
بیر عمردور غم اوستونه غم قالار!

۷۶

حیدربابا دلت شاد باد
تا دنیا دنیاست شیرین کام باشی
از آشنا و ناآشنا هرکه از تو گذر کند
بگو: فرزند شاعر من «شهریار»
عمری است غم به روی غم انبار می کند

76)

Heydər Baba sənin göylun şad olsun!
Dünya varkən ağzın doli dad olsun!
Səndən geçən tanış olsun yad olsun,
Deynə: mənim şair oğlum Şəhr(i)yar
Bir ömürdür qəm üstünə qəm qalar!

۷۵

حیدربابا مرد اوغوللار دؤغگونان،
نامردلرین بـؤرونلارین اوغگونان
گدیکلرده قۇردلاری تۇت بۇغگونان،
قۇی قۇزولار آیین - شایین اۇتلاسین،
قۇیونلارون قۇیروقلارین قاتلاسین!

۷۵

حیدربابا مردان آزاده و شجاع بزای
پوزهی نامردان را به خاک بمال
در گردنه ها گرگ ها را بگیرد و خفه کن
بگذار برّها آسوده خاطر بچرند
و گوسفندان ت چاق و پروار شوند

75)

Heydər Baba mərd oğullar doğgunan,
Namərdlərin burunların ouğgunan,
Gədıklərdə qurdları tut boğgunan,
Qoy qyzylar ayın - şayın otlasın,
Qoyunların quyruqların qatlasın.

حیدر با یایہ سلام

ایکینجی بؤلوه

قسمت دوم

حیدر بابا، گلدیم سنی یوخلییام،
بیرده یاتام، قوجاغوندا یوخلییام،
عومرو قووام، بلکه بۇردا حاخلییام،

اوشاقلیغا دییه م، بیزه گلسن بیر!
آیدین گونلر، اغلار گوزه گلسن بیر.

حیدر بابا آمدم تا از تو یادی کنم
یک بار دیگر در آغوش تو بخوابم
عمر را دنبال کنم، شاید در اینجا بتوانم بگیرم
به کودکی بگویم که یک بار دیگر به خانه ی ما بیاید
تا بهروزی و خوشبختی به چشمان گریان خنده زند

77)

Heydər Baba, gəldim səni yoxliyam,
Bir də yatam qucağında yuxliyam,
Ömrü qovam, bəlkə burda haxliyam,

Uşaqlığa diyəm bizə gəlsən bir!

Aydın günlər ağlar gözə gülsən bir.

حیدر بابا، چکدون منی گتیردون،
یوردوموزا - یووامیزا یئتیردون،
یوسفوی اوشاق ایکن ایتیردون،

قۇجا یعقوب، ایتیمیش سمده، تاپیسان
قوالیوب، قورد آغزیندان قاپیسان!

حیدر بابا مرا کشیدی و آوردی
و به خانه و کاشانه و یوردمان رساندی
یوسف را در خردسالی گم کردی
یعقوب پیر، اگر گم نیز شده بودم، پیدایم کردی
دنبال کردی و از دهان گرگ ربودی

78)

Heydər Baba, çəkdün məni gətirdün,
Yurdumuza - yuvamıza yetirdün,
Yusufuvı uşaq ikən itirdün.

Qoca Yə'qub, itmişəm də tapıbsan,

Qavalıyub qurd ağzından qapıbsan.

۸۰

زمان گئچیر افقلرده تۇز قالیر
 کروان کیمی اوزاقلارا تۇز سالیر
 دومان گلیر یۆره کلری^(۱) چورقالیر
 اۆره ک دئییر زمان کئچمه آمان دور
 گئچنلرده گۆزوم وار بیر دایان دور

۸۰

زمان می گذرد و گرد و غبارش در افقها می ماند
 همچو کاروان در دوردستها گرد و خاک به پا می کند
 مه (اندوه) می آید و دلها را فرا می گیرد
 دل می گوید: ای زمان نگذر
 باری بایست و توقف کن که هنوز چشم دنبال گذشته هاست
 80)
 Zəman keçir üfüqlərdə toz qalır,
 Kərvan kimi uzaqlara toz salır,
 Duman gəlir yürəkləri çurqalır,
 Ürək deyir zəman keçmə, amandır,
 Geçənlərdə gözüm var, bir dayan dur.

۷۹

من گۆردوگوم کروان چاتیب، کؤچوبدی،
 آیریلیغین شربتینی ایچیددی؛
 عۆمروموزون کؤچی بوردان گئچیددی،
 گئچیب گئدی، گئدهر گلمز یۇللارا،
 تۆزۆ قونوب بۇ داشلارا، کؤللارا!!

۷۹

کاروانی راکه من دیده بودم، بار بسته و کوچیده
 شربت فراق و جدایی را نوشیده
 قافله‌ی عمرمان از اینجا گذشته
 گذشته و رفته به راه‌های بی بازگشت
 گرد و غبارش نشسته بر روی این سنگ‌ها و بوته‌ها

79)

Mən gördüğüm kərvan çatıb, köçubdi,
 Ayrılığın şərbətini içibdi,
 Ömrümüzün köçü burdan geçibdi,
 Geçib gedib, gedər gəlməz yollara,
 Tozu qonub bu daşlara, kollara.

۸۲

گنده نلرین یئری بوردا گؤرونور،
 خانیم ننه م آغ کفنن بورونور
 دالیمجادور، هارا گئدیم سورونور
 بالا گلدون؟ نییه بئله گئز گلدون؟
 صبریم سننن گولشدی، سن گوژ گلدون

۸۲

در اینجا جای رفتگان خالی است
 خانم ننه کفن سفیدش را به خود می پیچد
 دنبالم است، هر جا که روم آرام و آهسته می آید
 (تا مرا می بیند می گوید) فرزندم آمدی؟ چرا این قدر دیر
 آمدی؟
 صبرم با تو گشتی گرفت و تو غالب آمدی

82)

Gedənlərin yeri burda görünür,
 Xanım Nənəm ağ kəfənin bürünür,
 Dalımcadır, hara gedim sürünür,
 Bala gəldün? niyə belə gej gəldün?
 Səbrim sənənən güləşdi sən güj gəldün.

۸۱

بوردا شیرین خاطره لر یاتیبلار
 داشلاریلان باشی - باشا چاتیبلار
 آشنالیغین داشین بیردن آتیبلار
 من باخاندا، قاوزانیرلار، باخیرلار
 بیرده یاتوپ، یاندریرلار، یاخیرلار

۸۱

در اینجا خاطرات شیرینی خوابیده اند
 و با سنگ ها هم صحبت شده اند
 به یک باره رشته ی دوستی را گسسته اند
 هنگامی که من نگاه می کنم، بر می خیزند و نگاه می کنند
 ولی دوباره می خوابند و دلم را می سوزانند

81)

Burda şirin xatirələr yatıblar,
 Daşlarılan başı - başa çatıblar,
 Aşnalığın daşın birdən atıblar,
 Mən baxanda qavzanırlar baxırlar,
 Bir də yatup, yandırırılar yaxırlar.

۸۴

روزگارین دە ییرمانی فیرلانیر
 مخلوق اؤنون دیشلرینه تۆلانیر
 باخ کی، بشر گئنه نئجه آللانیر
 همیشه لیک شادلیق اؤمور اؤزونه
 قبری گؤرور، تۆز قوندورمور اؤزونه

۸۴

آس (آسیاب) روزگار می چرخد
 و مخلوقات فریفته ی دندان های او می شوند
 بنگر چگونه بشر دگر باره گول می خورد
 و امید به شادی همیشگی خود دارد
 قبر را می بیند اما عبرت نمی کند

84)

Ruzgarın dəyirmanı fırlanır,
 Məxluq onun dişlərinə tolanır,
 Bax ki bəşər genə necə allanır,

Həmişəlik şadlıq umur özünə,
 Qəbri görür toz qondurmur üzünə.

۸۳

قبیله میز بوردا قوروب اوجاگی
 ایندی اؤلموش قورد - قوئشلارین یاتاگی
 گۆن باتاندا سؤنر بوتون چیراگی
 و بللدة لیس لها انیس
 الا الی عافیر و الا العیس

۸۳

ایل و قبیله ی ما اینجا را مسکن و منزل خود نموده است (در اینجا
 اطراق کرده اند)
 اما حالا لانه ی گرگ ها و ددان شده
 هنگام غروب خورشید تمام چراغ های خاموش می شوند
 چه بسا شهرهایی که برای آن انیس و مونس نیست
 مگر بچه گاوان وحشی و شتر سفید

83)

Qəbiləmiz burda qurub ocağı,
 indi olmuş qurd - quşların yatağı,
 Gün batanda sönər bütün çırağı,

Və bəldətin ləysə ləha ənisə,
 İlləyə'afiro və illəl'iso.

۸۶

آهیل لارون، یئتمیش کفن چۆرودوب،
 جاهیل لاری دونیا غمی کیریدوب،
 قیز - گلین لر، ات - جانلارین اریدوب،
 رخشنده نین نوه دوتور الینی،
 ننه قیزین کۆره کنی - گلینی.

۸۶

پیران تو هفتاد کفن پوسانده اند
 و غم دنیا جوانان را کرخت کرده
 دختران و عروسان لاغر شده اند و از نفس و تاب و توان افتاده اند
 نوه ی «رخشنده» دست و بالش را می گیرد
 و داماد و عروس «ننه قیز» کمک دستش هستند

86)

Ahıllarun yetmiş kəfən çürüdüb,
 Cahılları dünya qəmi kiridüb,
 Qız - gəlinlər, ət - canların əridüb,
 Rəxşəndənin nəvə tutur əlini,
 Nənə Qızın kürəkəni - gəlini.

۸۵

کهنه لرین سور - سومویو دارتیلوب،
 قۇرتولانین چۇل - چۇخاسی ییـرتیلوب،
 ماللاابراهیم لاپ ارییوب، قۇرتولوب،
 شیخ الاسلام، سھمان قالیب، قیـوراقدی،
 نوروز علی، قاچاق گئچیب، قۇچاقدی!

۸۵

آنان که مرده اند، استخوان هایشان پوسیده
 و آنان که جان بدر برده اند حال و روز خوشی ندارند
 ملاابراهیم ضعیف و نحیف و لاغر شده
 شیخ الاسلام خوب مانده، قبراق است
 نوروز علی از چنگ زمان قاچاقی رد شده و هنوز قچاق و
 رشید است

85)

Köhnələrin sür - sümüyü dartılıb,
 Qurtulanın çul - çoxası yırtılıb,
 Malla İbrahim lap əriyüb qurtulub,
 Şeyxəlislam səhman qalıb, qıvraqdı,
 Noruz əli qaçaq geçib, qoçaqdı.

۸۸

بوردای خیال میدانلاری گنیشدی،
داغلار - داشلار بوتون منن تانیشدی،
گورجک منی، حیدربابا دانیشدی:

بو نه سسدی، سن عالمه سالوبسان!
گل بیر گورهک اوزون هاردا قالوبسان؟

۸۸

در اینجا صحنه‌ی خیال بسی وسیع و فراخ است
تمام کوه‌ها و سنگ‌ها با من آشناست
حیدربابا تا مرا دید لب به سخن گشود:
این چه غوغایی است که در عالم فکنده‌ای
بیا ببینیم خودت کجا مانده‌ای

88)

Burda xiyal meydanları genişdi,

Dağlar - daşlar bütün mənən tanışdı,

Görcək məni, Heydər Baba danışdı:

Bu nə səsdı, sən , aləmə salubsan!

Gəl bir görək özün harda qalubsan?

۸۷

چوخ شکر وار، گینه گلدوخ گوروشدوخ،
ایتن لردن، بیتن لردن سؤروشدوخ،
کوسموشدوخدا، آلاسه قویسا، باریشدوخ،
بیرده گوروش قسمت اولای، اولمایا،
عمرلرده فرصت اولای، اولمایا.

۸۷

جای شکرش باقی است که باز آمدیم و همدیگر را ملاقات کردیم
از رفتگان و جوانان نارس پرس و جو کردیم
و اگر از کسی هم قهر کرده بودیم، به خواست خدا، آشتی نمودیم
معلوم نیست دیدار دوباره میسر باشد یا نه
برای عمر فرصتی دوباره باشد یا نه.

87)

Çox şükrü var, ginə gəldux görüşdux,

İtənlərdən, bitənlərdən soruşdux,

küsmüşdux da, Allah qoysa barışdux,

Bir də görüş qismət ola, olmaya,

Ömürlərdə fürsət ola, olmaya.

کجاوه یله بو چایدان چوخ گئچمیشیک،
بو چشمه دن سرین سولار ایچمیشیک،
بو یونجالیقلاردا اکیپ بیچمیشیک،

چپیش لری قیدیلخیان گونلریم!
چپیش کیمی اویناخلیان گونلریم!

بارها باکجاوه از این رودخانه گذشته ایم
وزین چشمه ها چه آبها نوشیده ایم
و در این ینجه زارها چیده و درو کرده ایم
یاد آن روزها بخیر که بزغاله ها راققلک می دادم
و همانند بزغاله ها بازی و شیطنت می کردم

89)

Kə(ü)cavəylə bu çaydan çox keçmişik,
Bu çeşmədən sərin sular içmişik,
Bu yoncalıqlarda əkib biçmişik,

Çəpişləri qıdıxliyan günlərim!

Çəpiş kimi oynaxliyan günlərim!

۹۰

بو خرمنده «آرادان خیر» اؤیناردوخ،
جۇمالاشیب، قاریشقاتک قایناردوخ،
یاواش - یاواش باغچالارا آغناردوخ،
آغاشلاردان چلینک آغاج کسردوخ،
قۇروقچونون قۇرخوسوندان اسردوخ!

۹۰

در این خرمن «آرادان خیر» بازی می کردیم
در یک جا جمع شده مثل مورچگان می جوشیدیم
یواش یواش به سوی باغچه ها می غلتیدیم
از درختان چوب چالیک (الک دولک) می بردیم
و از ترس قرقچی^(۱) می لرزیدیم

90)

Bu xərməndə "aradan xeyr" oynardux,
Comalaşib, qarışqa tək qaynardux,
Yavaş - yavaş baxçalara ağnardux,
Ağaşlardan çəling ağac kəsərdux,
Qoruqçunun qorxusundan əsərdux!

۱- قرقچی: کشیک، نگهبان، محافظ.

۹۲

بو داملاردا چوخلی جیزیخ آتمیشام
اوشاقلارون آشیقلارون اؤتموشام
قورقوشوملی سققه آلیب - ساتمیشام

اوشاق نئجه هئچ زادینان شاد اولار
ایندی بیزیم غمی دوتمور دونیالار

۹۲

در این بامها بسیار قاب بازی نموده‌ام
قاب‌های بچه‌ها را برده‌ام
بسی قاب سربدار خریده و فروخته‌ام

خوشا بچه که با چیزهای هیچ و بیهوده شاد می‌شود
ولی حالا دیگر جهان گنجایش غم ما را ندارد

92)

Bu damlarda çoxli cızix atmışam
Uşaqqlarun aşıqlarun utmuşam
Qurquşumlu səqqə alıb - satmışam

Uşaq necə heç zadınan şad olar
İndi bizim qəmi dutmur dünyalar

۹۱

بو طؤله‌ده ساری اینک دؤغاردی
خانیم‌ننهم اینکلری ساغاردی
آنا ایسی دام - دوواردان یاغاردی

من بیزووی قوجاخلاردیم، قاچماسین
دییه‌ردی: باخ، بایدا دؤلسون داشماسین

۹۱

در این طویله گاو زرد می‌زایید
«خانم ننه» گاوها را می‌دوشید
بوی خوش مادر از در و دیوار می‌بارید
من گوساله را دربر می‌گرفتم تا فرار نکند
می‌گفت: نگاه کن تا ظرف شیر سرریز نشود

91)

Bu tölədə sarı inək doğardı,
Xanım Nənəm inəkləri sağardı,
Ana iyisi dam - duvardan yağrdı,

Mən bizovi qucaxlardım qaçmasın
Diyərdi bax bayda dolsun daşmasın.

۹۴

مکتب قالیر، اۇشاقلار درس آلیرلار،
 هئی یازیرلار، هئی پوزورلار، یالیرلار!
 ماللابراهیم، اؤزی - ائوی قالیرلار،
 أمما بیزیم یولداشلاردان قالان یوخ!
 بۇنلاردان بیر بیزی یادا سالان یوخ!

۹۴

مکتب دایر است و بچه‌ها درس می‌خوانند و تعلیم می‌گیرند
 مدام می‌نویسند و پاک می‌کنند و می‌لیسند
 ملاابراهیم: خود و خانواده‌اش هنوز در قید حیاتند
 اما از دوستان و رفیقان ماکسی زنده نمانده
 از اینان کسی ما را به یاد نمی‌آورد.

94)

Məktəb qalır, uşaqlar dərs alırlar,
 Hey yazırlar, hey pozurlar, yalırlar,
 Malla İbrahim özi - evi qalırlar,
 Amma bizim yoldaşlardan qalan yox!
 Bunlardan bir bizi yada salan yox!

۹۳

بو باغچادا آش تره‌سی اکر دیک،
 هئی سۇ آچیب، کردییه گۆز تیکر دیک،
 چیخماق همین دریب، آشا تۆکر دیک.
 فینقلیشلار قاشیقلاردان آسلانی!
 یاغلی دئسەم، قوری آغزین ایسلانی!

۹۳

در این باغچه سبزی آش می‌کاشتیم
 مرتب آب می‌دادیم و چشم به کرت می‌دوختیم
 به محض رویش چیده و در آش می‌ریختیم
 فینقلاش‌ها از قاشق‌ها آویزان
 اگر با آب و تاب گویم دهان خشکیده‌ات آب می‌افتد

93)

Bu baxçada aş tərəsi əkərdik,
 Hey su açıb, kərdiyə göz tikərdik,
 Çıxmaq həmin dərib, aşə təkərdik,
 Fıncılışlar qaşıqlardan aslanı
 Yağlı desəm, quri ağzın islanı.

۹۶

بیر وقتینده بو مکتب پرگار ایدی
 بیر مسیب بیر ممدسن واریدی
 بیری خلفه، بیری ورزشکار ایدی
 آخود بیزله اویناماغا گئدهردی
 اؤزی بیزه اویناماغا اؤرگدردی

۹۶

زمانی این مکتب آباد بود و رونقی داشت
 مسیبی بود و محمد حسنی
 یکی خلیفه و یکی ورزشکار بود
 آخوند با ما به بازی می رفت
 خودش برای ما بازی یاد می داد

96)

Bir vaxtında bu məktəb pərgar idi
 Bir Müsəyyib, bir Məmdəsən var idi,
 Biri xəlfə, biri vərzişkar idi,

Axud bizlə oynamağa gedərdi
 Özi bizə oynamaq örgədərdi.

۹۵

بو مکتبده، شعرین شهیدین دادمیشام،
 آخوندون آغزیندان قاپیب، اؤدموشام،
 گاهداندا بیر آخوندی آلداتمیشام،
 باشیم آغریر دییوب، قاچیب گئتمیشم!
 باغچالاردا گئدیب، گوزدهن ایتیمیشم!

۹۵

در این مکتب شهد شعر را چشیده‌ام
 از دهان آخوند قاپیده و بلعیده‌ام
 گاهی هم آخوند را فریب داده‌ام
 سرم درد می‌کند! گفته و در رفته‌ام
 در باغچه‌ها از نظر ناپدید شده‌ام

95)

Bu məktəbdə şe'rin şəhdin dadmışam,
 Axundun ağzından qapıb, udmuşam,
 Gahdan da bir axundi aldatmışam,

Başım ağrır diyub, qaçıb getmişəm!
 Bağçalarda gedib, gözdən itmişəm!

خانیم ننه م ناخوش اولان ایلیدی
قیش واریکن کولک ایدی، یئلیدی،
قیش دا چیخدی، یاغیشیدی، سئلیدی،

یوک - یاپنی هئی چاتیردوخ کی گنداخ
سئل چیمنیروب، مجبورودوخ قئییداخ.

سال بیماری خانم ننه (مادر بزرگم) بود

سراسر زمستان کولاک بود و باد

بعد از فصل زمستان باز هم باران و سیل بود

بار و بنه ی خویش را می بستیم تا برویم

ولی سیل می خروشید و بیداد می کرد و ما مجبور بودیم
برگردیم

97)

Xanım Nənəm naxoş olan ilidi,

Qış var ikən küləkidi, yelidi,

Qış da çıxdı yağışdı, selidi,

Yük - yapını hey çatırdux ki gedax

Sel çımxırıb, məcburudux qeyidax.

نئسان دۆشدی، بیزده دۆشدوخ یاغیشا
کیم باشاریر سئل لرینن بوغوشا؟
هئی دئییردوخ بلکه یاغیش ییغیشا

«بالا کیشی» فایتونچوموز گل می شدی
امامیه قهوه سینده قالمی شدی.

ماه نیسان رسید و ما هم گرفتار باران شدیم

چه کسی را یاری مقابله با سیل هاست

مدام می گفتیم تا شاید باران بند آید

فایتونچی مان «بالا کیشی» آمده بود

اما در قهوه خانه ی امامیه مانده بود

98)

Neysan düşdi bizdə düşdux yağışa

Kim başarır sellərinən boğuşa?

Hey deyirdux bəlkə yağış yığışa

Bala Kişi faytunçumuz gəlmişdi

İmamıyyə qəhvəsində qalmışdı.

۱۰۰

آزاد اؤلاندا، مکتب دن چیخاردیق،
 هجوم وئروپ بیرى بیرین سیخاردیق،
 یولدا هر نه گلدی، ووروب ییخاردیق،

اوشاق دئمە، ایپین قیرمیش دانا دئی!
 بیر دانادا دئمە، اللى دانا دئی!

۱۰۰

هنگامی که مکتب تعطیل می شد و ما آزاد، از مکتب خارج می شدیم
 حمله ای کرده همدیگر را فشار می دادیم
 در راه هر چه جلویمان می آمد می زدیم و بر زمین می انداختیم
 بچه نگو، گوساله ای بگو که بند خویش را پاره کرده
 آن هم نه یکی، بلکه بگو پنجاه تا

100)

Azad olanda məktəbdən çıxardıq,

Hucum verüp biri birin sıxardıq,

Yolda hər nə gəldi vurub yıxardıq,

uşaq demə ipin qırmış dana de

bir dana da demə, əlli dana de.

۹۹

دئدیم: دئیون مسییه نه گلدی
 غلام گوردوم آغلار گوزيله گولدی
 دئدی: اودا باهالیق دوشدی، اولدی

دئدیم: یازیق بیزله حاصل بؤلن لر
 بیتمیینه آجلاریندان اولن لر

۹۹

گفتم بگوئید چه بلایی به سر مسیب آمده
 دیدم غلام با چشم گریان خندید
 گفت: او هم هنگام گرانی و قحطی مرد
 گفتم: بیچاره کسانی که محصول خود را با ما تقسیم می کنند
 و خود هنگام خشکسالی می میرند

99)

Dedim deyün Məsəyyibə nə gəldi,

Qulam gördüm ağlar gözilə güldi,

Dedi o da bahalıq düşdi öldi,

Dedim yazıq bizlə hasil bölənlər

Bitmiyəndə aclarından ölənlər.

۱۰۲

ملک نیاز، ایتگین گئدیب یوخ اولوب.
امیراصلان خان، سکتە ائدیب ییخیلوب.
هرکس سینوب بیر دمکده سیخیلوب،

چۆرک غمی چیخوب خلقین آیینا!
هەرە قالیب اؤز جاننین هایینا!

۱۰۲

ملک نیاز گم و گور شده و مفقود گشته
امیراصلان در اثر سکتە زمین گیر شده
هرکسی به دخمه‌ای پناه برده
هرکسی در غم نان خویش
و هرکسی به فکر جان خویش

102)

Məlik Niyaz itgin gedib yox olub,
əmir əslan səktə edib yıxılıb,
Hər kəs sınıb bir dəməkdə sıxılıb,

çörək qəmi çıxub xəlqin ayına!

Hərə qalib öz canının hayına!

۱۰۱

دئدیم: بالام، او ممدسن نولوبدی؟
معلوم اولدی، طیفیل جوان اولوبدی
نهوار، نهوار، بۆرنوندان قان گلوبدی،

بیر یئل اسیر، باخیرسان ممدسن یوخ،
بو کتده بیر بورون قانی کسەن یوخ؟

۱۰۱

گفتم: محمدحسن چه شده
معلوم شد جوان بیچاره مرده
چراکه خون دماغ شده

بادی می وزد می بینی محمدحسن نیست
آیا در این روستا کسی نیست که خون بینی را بند آورد

101)

Dedim balam o Məmdəsən nolubdi,
Mə'lum oldi tifil cəvan ölübdi,
Nəvar nə var, burnundan qan gələubdi,

Bir yel əsir, baxırsan Məmdəsən yox,

Bu kətdə bir burun qanı kəsən yox?

۱۰۴

هـرنه آلیـر، باها وئریر قیمتی
 اؤجوز فقط اکینچی نین زحمتی
 بیتندن آرتیق بیچه نین اجرتی
 کند اوشاغی گئدیر یولدا ایشلیه
 اورددا بلکه قندی تاپا دیشلیه

۱۰۴

هر چه می خرد قیمتش راگران می دهد
 تنها چیزی که ارزان است، زحمت کشاورز است
 دستمزد دروگر بیش تر است از قیمت محصول
 بچه های روستا به کار در راه و راهسازی می پردازند
 شاید در آنجا پولی برای خرید قند و غذا به دست آورند

104)

Hər nə alır baha verir qiyməti
 Ucuz fəqət əkinçinin zəhməti
 Bitəndən artıq biçənin ücreti
 Kənd uşağı gedir yolda işliyə
 Orda bəlkə qəndi tapa dişliyə

۱۰۳

کتدی یازیق چیراغ تاپمیر یاندیرا
 گؤروم سیزون برقوز قالسین آندیرا
 کیم بو سوژی اربابلارا قاندیرا
 نه دور آخر بو ملتین گوناھی
 توتسون گؤروم سیزی مظلوملار آھی

۱۰۳

بیچاره دهقان چراغی برای روشن کردن پیدا نمی کند
 انشاء الله که برق تان بی صاحب بماند
 کیست که این سخن را به اربابان حالی کند
 آخر گناه ملت چیست
 الهی که آه مظلومان دامن گیر شما شود

103)

Kətdi yazıq çırağ tapmır yandıra,
 Görüm sizün bərqüz qalsın andıra
 Kim bu söziərbablara qandıra
 Nədür axır bu millətin günahı
 Tutsun görüm sizi məzlumlar ahı

۱۰۶

خلورچی لر بوردا خلور داشیردی.
 بوکوللوک دن اولاغ لار دیرماشیردی.
 سئل لر کیمی نعمت آشیب - داشیردی.
 هر ایش دئدؤن، هر کیمسه یه گؤره ردی،
 جان درمانی ایسته سئیدون، وئره ردی.

۱۰۶

خلورچیان^(۱) در اینجا گندم ها را حمل می کردند
 الاغ ها از این تل خاکستر بالا می رفتند
 نعمت مانند سیل افزون می شد و می جوشید
 به هر کس هر کاری می گفتی، می کرد
 اگر نوش دارو می خواستی می داد

106)

Xəlvərçilər burda xəlvər daşırdı,
 Bu küllükdən ulağlar dırmaşırdı,
 Sellər kimi ne'mət aşıb - daşırdı,
 Hər iş dedün hər kimsəyə görərdi
 Can dərmanı istəseydün verərdi.

۱-خلورچی در ترکی کسی را گویند که با الاغ و اسب و قاطر گندم ها را از مزرعه به خرمن حمل می کند.

۱۰۵

کتدی گلین کیمی دؤنیانی بزهر
 اؤز عورتی یاماق - یاماغا دؤزهر
 ایینه بزهر خلقی، اؤزو لؤت گزهر
 ایسندی ده وار چارشابلاری آلباقدی
 اوشاقلارین قیش - پاچاسی چیلپاقدی

۱۰۵

روستایی مانند عروس دنیا را می آراید
 اما زن (و بچه ی) او پینه روی پینه زند
 سوزن همه را می آراید و خود لخت و برهنه می ماند
 هنوز هم چادر شب زنان دهکده رنگارنگ است
 و پاهای کودکان لخت و برهنه است

105)

Kətdi gəlin kimi dünyanı bəzər
 Öz orəti yamaq - yamağa düzər
 İynə bəzər xəlqi özü lüt gəzər
 İndi də var çarşabları albaqdı
 Uşaqların qış - paçası çılpaqdı

۱۰۸

بو دۆشلرده، قۇزولاری یایاردیق!
 آخماسینلار، اۆلدوز تکیین ساییاردیق!
 قوش قووانی چکیب داشا داییاردیق!
 قوش قووان دا ائله بیل کی قاباندی!
 قورد، اوزاقدان دییر بس کی چوباندی!

۱۰۸

در دامنه‌ها و سینه‌کش‌های این کوه‌ها بره‌ها را آزاد رها می‌کردیم
 و برای این که دور نروند و گم نشوند، مانند ستارگان می‌شمردیم
 مترسک را کشانده به سنگی تکیه می‌دادیم
 مترسک هم گوا این که گراز وحشی است
 ولی گرگ از دور خیال می‌کند چوپان است.

108)

Bu döşlərdə quzuları yayardıq
 Axmasınlar ulduz təkin sayardıq
 Quş qovanı çəkib daşa dayardıq
 Quş qovanda elə bil ki qabandı
 Qurd uzaqdan diyir bəs ki çobandı

۱۰۷

ایندی بشر آج قورد تکیین اؤدوخوب،
 چۆمبەلنتی گۆز قیجیردوب، دۇروخوب،
 باخیرلارکی، گۆرسونلر کیم سیئوخوب،
 تۆکولسونلر، اۆنون لشین ییرتسینلار!
 هرە بیر دیش انسه‌سیندن قیرتسینلار!

۱۰۷

امروز بشر همچون گرگ گرسنه، گرسنه و تنگ چشم شده
 چمباتمه زده، چشم آغیل و خیره
 مترصدند تا ببینند کی ضعیف شده
 بریزند و لاشه‌اش را بدرند
 و هر کدام تکه‌ای از قفایش ببرند

107)

İndi bəşər ac qurd təkin uduxub,
 Çömbələnti göz qıçırdub, duruxub,
 Baxırlar ki, görsünlər kim sınıxub,
 Tökülsünlər onun ləşin yırtıslar!
 Hərə bir diş ənsəsindən qırtıslar!

۱۱۰

حیدربابا، سنده دفینه‌لر وار،
داغلار و دیعه‌سی خزینه‌لر وار،
آما سینه بنزهرده سینهلر وار،
بو سینهلر داغلارایله دانیشیر،
داغلار کیمی گویلرایله قونوشور.

۱۱۰

حیدربابا دفینه‌های زیادی در دل تو نهفته است
خزینه‌هایی از کوه‌ها در نزد تو ودیعه است
اما سینه‌هایی نیز هست که به تو مانده است
این سینه‌ها با کوه‌ها صحبت و درد دل می‌کنند
و مانند کوه‌ها با آسمان‌ها صحبت می‌کنند، نزدیک
می‌شوند و انس می‌گیرند

110)

Heydər Baba, səndə dəfinələr var,

Dağlar vədi'əsi xəzinələr var,

Amma sənə bənzər də sinələr var,

Bu sinələr dağlarilə danışır

Dağlar kimi göylərilə qonuşur

۱۰۹

بو زمی‌ده گئدوب گؤزدهن ایتردیک،
تونقال قوروب، سوتول‌لری اوتردیک،
دئییب - گولمک مرادینا یئتردیک!
ائل‌ده گولسون، مرادینا یئتیشسین!
اورک‌لرین یارالاری بیتیشسین!

۱۰۹

در این مزرعه می‌رفتیم تا از دید پنهان می‌شدیم
در خرمی از آتش خوشه‌ها و سنبله‌های نیم رس را برشته می‌کردیم
(و می‌خوردیم)
به مراد دل‌مان که همانا گفتن و خندیدن بود می‌رسیدیم
کاشکی ایل و ملت ما همگی بخندد و به مرداش برسد
و زخم دل‌ها مرهم یابد

109)

Bu zəmidə gedüb gözdən itərdik

Tonqal qurub sütülləri ütərdik

Deyib - gülmək muradına yetərdik

El də gülsün, muradına yetişsin

Ürəklərin yaraları bitişsin.

۱۱۲

حیدربابا، سنی وطن بیلیمشدیم،
 وطن دئییب، باش گۆتوروب گلمیشدیم،
 سنی گۆروب گۆز یاشیمی سیلمیشدیم،
 حال بوکی لاپ غملی غربت سنده ییمیش،
 قارا زندان، آجی شربت سنده ییمیش.

۱۱۲

حیدربابا من تو را وطن خود دانسته بودم
 به عشق وطن سربرداشته آمده بودم
 با دیدن تو اشک چشمانم را پاک کرده بودم
 در حالی که غمناک‌ترین غربت در تو بوده است
 زندان تاریک و شربت تلخ در تو بوده است

112)

Heydər Baba, səni vətən bilmişdim,
 Vətən deyib, baş götürüb gəlmişdim,
 Səni görüb göz yaşımı silmişdim,

Hal bu ki lap qəmli qurbət səndəymiş,
 Qara zindan, acı şərbət səndəymiş.

۱۱۱

گۆر هاردان من سنه سالدیم نفسی،
 دئدیم قیتر سال عالمه بو سسی،
 سنده یاخشی سیمرغ ائتدین مگسی،
 سانکی قاناد وئردین یئلہ، نسیمہ،
 هر طرفدن سس وئردیلر سسیمہ.

۱۱۱

بنگر که از کجا به تو نفس افکندم
 گفتم: پژواک این صدا را به عالم برسان
 تو هم چه خوب از مگس سیمرغی ساختی
 گو این که به باد و نسیم بال و پر دادی
 از هر طرف به صدای من صدا دادند

111)

Gör hardan məm sənə saldım nəfəsi,
 Dedim qeytər sal 'aləmə bu səsi,
 sən də yaxşı simurğ etdin mägəsi,

San ki qanad verdin yelə, nəsimə,
 Hər tərəfdən səs verdilər səsimə.

کیم قالدی کی، بیزه بوغون بۇرمادی،
 آلتدان - آلتدان بیزه کلک قۇرمادی،
 بیر مرد اوغول بیزه هاوار دۇرمادی،
 شیطانلاری قۇجا قلییوب، گزدیز سیز،
 انسانلاری ایاخلییوب ازدیز سیز.

کسی نماند که به ما گردن کلفتی نکند
 و زیر زیرکی از بهر ما دام نگستراند
 هیچ جوانمردی به هواداری ما برخواست
 شیاطین را در آغوش کشیده گشت زدید
 انسانها را لگدمال کرده، له نمودید

113)

Kim qaldı ki bizə buğun burmadı,
 Altdan - altdan bizə kələk qurmadı,
 Bir mərd oğul bizə havar durmadı,
 Şeytanları qucaqlıyub gəzdiz siz,
 İnsanları əyaxlıyub əzdiz siz.

دیوار اوجالدی، گۆن بیزه دوشمه‌دی
 زندان قارالدى، گۆز - گۆزی سئشمه‌دی،
 گۆندوز گۆزی منیم لامپام گئشمه‌دی،
 سئلده باسدى، ائممیز دۆلوب گۆل اۆلدى،
 چوخ یازیغین انوی چۆنوب چۆل اۆلدى.

دیوار بالا رفت و آفتاب به ما نتابید
 زندان تاریک گشت و چشم، چشم را ندید
 در روز روشن هم چراغ من خاموش نشد
 سیل هم آمد و خانه‌ی ما را فراگرفت و به مردابی مبدل کرد
 و خانه‌ی بسیاری از مردمان بیچاره تبدیل به بیابانی شد

114)

Divar ucaldı gün bizə düşmədi,
 Zindan qaraldı göz - gözi seşmədi,
 Gündüz gözi mənim lampam geşmədi,
 Sel də basdı emmiz dolub göl oldu,
 Çox yazığın evi çönüb çöl oldu.

۱۱۶

مَنیم یُولوم مَحَبَّت جَادَه سیدِی،
سُون سُوْز لَریم حَقِّین ارَادَه سیدِی،
مَحَبَّتین رَسَالَت وَعَدَه سیدِی،

یُوخْسا مَندَه بَیر کَس ایلَه غَرَض یُوخ،
سِیَاسَت آدلی مَندَه بَیر مَرَض یُوخ.

۱۱۶

شِیوَه و رَاه مَن جَادَه ی عَشَق و مَحَبَّت بُوَد
آخِرین سَخَنانَم ارَادَه ی حَق بُوَد
وَعَدِی رَسَالَت مَحَبَّت بُوَد

وگَر نَه مَن بَا کَسِی غَرَضِی نَدَارَم
و مَرَضِی بَه نَام سِیَاسَت نَدَارَم

116)

Mənim yolum məhəbbət caddəsidə,
Son sözlərim Həqqin iradəsidə,
Məhəbbətin risalət vədəsidə,

Yoxsa məndə bir kəs ilə qərəz yox,
Siyasət adlı məndə bir mərəz yox.

۱۱۵

اَوَّل بَاشِی مَندَن اِسْتِقبَال ائْتَدِیز،
سُونْدان چُونُوب ایشِیمَدَه اِخْلَال ائْتَدِیز،
اَوْز ظَنُونُوجَه اُوْستادی اغْفَال ائْتَدِیز،

عِیبِی یُوخْدور، کُتْچَر گُندَه ر، عُوْمور دور،
قِیش دا چِیخار، اَوْز و قارا کُوْمور دور.

۱۱۵

اِبْتِدا اَز مَن اِسْتِقبَال نَمُوْدِید
سِپِس بَرگِشْتِید و دَر کَار مَن اِخْلَال نَمُوْدِید
بَه گِمان خُود تان اِسْتاد را اغْفَال کَرْدِید

عِیب و اِشْکالی نَدَارَد عَمْر اِسْت، مِی گُذَرَد
ز مِستَمان تَمام مِی شُود و رُوسِیاهی بَه ز غَال مِی مَانَد

115)

əvvəl başı məndən istiqbal etdiz,
Sondan çönüb işimdə ixlal etdiz,
Öz zənnüzcə ustadı iğfal etdiz,

'eybi yoxdur, keçər gedər, 'ömürdür,
Qış da çıxar, üzü qara kömürdür.

۱۱۸

شیطان بیزیم قبله میزی چوندیریب،
 آلاهی دئین یۆلدان بیزی دؤندیریب،
 ایلانلی چشمه یه بیزی گؤندیریب،
 مئت قویورکی آرخینینیز نهر اولوب،
 بیزگؤروروک سولار بیزه زهر اولوب.

۱۱۸

شیطان قبله ی ما را تغییر داده
 و از راهی که خدا فرموده برگردانده
 و به چشمه ی پر از مار فرستاده
 مئت می گذارد که جویتان نهر شده
 ولی ما می بینیم که آبها از بهر ما زهر شده

118)

Şeytan bizim qıbləmizi çöndərib,
 Allah deyən yoldan bizi döndərib,
 İlanlı çeşməyə bizi göndərib,
 minnət qoyur ki arxınız nəhr olub,
 biz görürük sular bizə zəhr olub.

۱۱۷

حق نه دئییر؟ کفره قارشی گئتمه ییز،
 نوردان چیخیب ظلمت ایچره ایتمه ییز،
 فییریلداغا فییرفاتک بیتمه ییز،
 گؤردوزده کی اولمادی کفرین دیبی،
 پولدا وئرسه، آماغا تیکمیش جیبی.

۱۱۷

حق چه گوید؟ به سوی کفر نروید
 از نور خارج نشوید و در داخل ظلمت و تاریکی گم نشوید
 فریب گمراهان را نخورید
 همچنان که دیدید کفر آخر و عاقبتی نداشت
 اگر هم پولی دهد، برای بازپس گرفتنش جیبی دوخته

117)

Həq nə deyir? küfrə qarşı getməyiz,
 Nurdan çıxıb zülmət içrə itməyiz,
 Fırıldağa fırfıra tək bitməyiz,
 Gördüz də ki olmadı küfrün dibi,
 Pul da versə almağa tikmiş cibi.

حیدر بابا، گیلئی لیکن نه چیخار؟
ظلمون ائوین صبر و تحمل ییخار،
درویش اولان صبرین الین برک سیخار،

گل قئییداخ، چیخاخ آقا دوزونه،
کئچه ک گئنه محبتین سؤزوننه.

حیدر بابا زشکوه و گلایه چه فایده و نتیجه ای به دست آید
این صبر و تحمل است که خانه ی ظلم را ویران می کند
مرد درویش دست صبر را می فشارد
بیا برگردیم و به جلگه ی آقا رویم
بار دیگر سر صحبت محبت رویم

119)

Heydər Baba, gileylikdən nə çıxar?
Zülmün evin səbr ü təhəmmül yıxar,
Dərviş olan səbrin əlin bərk sıxar,

Gəl qeyidax çıxax Ağa düzünə,
Keçək genə məhəbbətin sözüne.

دئینه اوشاق بیر - بیریله ساز اولسون،
بلکه بو قیش بیرده چؤنوب یاز اولسون،
چای چیمن لر اؤرده ک اولسون، قاز اولسون

بیزده باخیب فرح لیب بیر اوچاق،
سینیق - سالخاق قانادلاری بیر آچاق.

بگو همه با هم مهربان و سازگار باشید
شاید که این زمستان دوباره بهار گردد
و رودها و چمن ها پر از اردک و غاز شود

ما هم ببینیم و فرحناک شویم و بال و پر بگشاییم و به
پرواز در آییم
بال و پرهای شکسته و آویخته را (برای پرواز) بگشاییم

120)

Deynə uşaq bir - birilə saz olsun,
Bəlkə bu qış birdə çönub, yaz olsun,
Çay çimənlər ördək olsun, qaz olsun,

Bizdə baxıb fərəhlənib bir uçaq,
Sınıq - salxaq qanadları bir açaq.

بو باخچادان آلچالاری درهردیک،
 قیش آدینا چیخیب دامدا سرهردیک
 هئی ده چیخیب یالاندان چؤندهرهردیک،

قیش زومارین یایدا یئییب دؤیاردیق
 بیر کلی ده منت خلقه قویاردیق.

از این باغچه آلوچه ها را می چیدیم
 و برای زمستان در بام خانه پهن می کردیم
 زود زود به پشت بام رفته، الکی پشت و رو می کردیم
 آذوقه ی زمستان را در تابستان می خوردیم و سیر می شدیم
 و به دیگران نیز کُلی مَنّت می نهادیم

121)

Bu baxçadan alçaları dərərdik,
 Qış adına çıxıb damda sərərdik,
 Hey də çıxıb yalandan çöndərərdik,
 Qış zumarın yayda yeyib doyardıq,
 Bir külli də minnət xəlqə qoyardıq.

ائولر قالیر، ائو صاحبی یؤخ اؤز
 اؤجاقلارین آنجاق ایشیلدیر کؤز
 گنده نلرین آز - چوخ قالیدیر سؤز،

بیزدن ده بیر سؤز قالاجاق، آی آمان!
 کیملر بیزدن سوز سالاجاق، آی آمان!

خانه ها می مانند ولی خود صاحب خانه نیست
 از اجاق ها تنها چشمانشان برق می زند
 از روستایان کم و بیش سخنانی باقی مانده

افسوس که از ما نیز تنها حرف و سخنی برجا خواهد ماند
 ولی چه کسانی از ما حرفی به میان خواهند آورد

122)

Evlər qalır ev sahibi yox özü,
 Ocaqların ancaq işıldır közü,
 Gedənlərin az - çox qalıbdır sözü,
 Bizdən də bir söz qalacaq, ay aman!
 Kimlər bizdən söz salacaq, ay aman!

بیزدن سؤنرا کۆرسولرین تۆووندا،
کندین ناغیل لاریندا، سۆز - سۆووندا،
قار ننه نین چاخماغیندا، قووندا،

حیدر بابا اؤزون قاتار سۆزلره،
ایچگی کیمی خمار وئرەر گۆزلره.

بعد از ما در جشنها و شادیهای کنار کرسیها
در داستانها و صحبتهای روستاییان
در چخماق و آتش زنه‌ی پیر زنان

حیدر بابا خود را داخل صحبتها خواهد کرد
و مانند باده چشمها را خمار خواهد کرد

123)

Bizdən sonra kürsülərin tovunda,
Kəndin nağıllarında, söz - sovunda,
Qar nənənin çaxmağında qovunda,

Heydər Baba, özün qatar sözlərə,
İçgi kimi xumar verər gözlərə.

عاشیق دئیهر، بیر نازلی یار واریمیش،
عشقینده اؤدلانیب یانار واریمیش،
بیر سازلی - سۆزلی شهر یار واریمیش،

اؤدلار سۆنوب، اؤنون اؤدی سۆنمه ییب،
فلک چۆنوب، اؤنون چرخى چۆنمه ییب.

عاشق (خواننده و نوازنده‌ی مردمی) گوید: زمانی یار نازنینی بود
و دلداده‌ای هم داشت که در عشق او می سوخت و می ساخت
شهریاری هم بود که ساز و حرفی داشت
تمام آتشها خاموش شدند ولی آتش درون او خاموش نشده
چرخ فلک دیگرگون شده ولی بخت او برنگشته

124)

Aşiq deyər bir nazlı yar varımış,
'eşqində odlanıb yanar varımış,
Bir sazlı - sözli şəhriyar varımış,

Odlar sönub, onun odi sönməyib,
Fələk çönub, onun çərxi çönməyib.

حیدر بابا آلچاقلارون کوشگ اولسون
 بیزدن سورا، قالانلارا عشق اولسون،
 گئچمیش لردن، گلن لره مشق اولسون،
 اولادی میز، مذهبینی دانماسین!
 هرایچی بوش سؤزلره آلدانماسین!

حیدر بابا خرابه های کوشک و قصر گردند
 بعد از مرگ ما، به زندگان درود و آفرین باد
 آیین و رفتار پیشینیان سر مشق آیندگان باد
 اولادمان مذهب خویش را انکار نکنند
 فریب هر حرف تو خالی را نخورند

125)

Heydər Baba, alçaqlarun köşg olsun,

Bizdən sora qalanlara 'eşq olsun,

Geçmişlərdən gələnlərə məşq olsun,

Ev(o)ladımız məzhəbini danmasın,

Hər içi boş sözlərə aldanmasın.